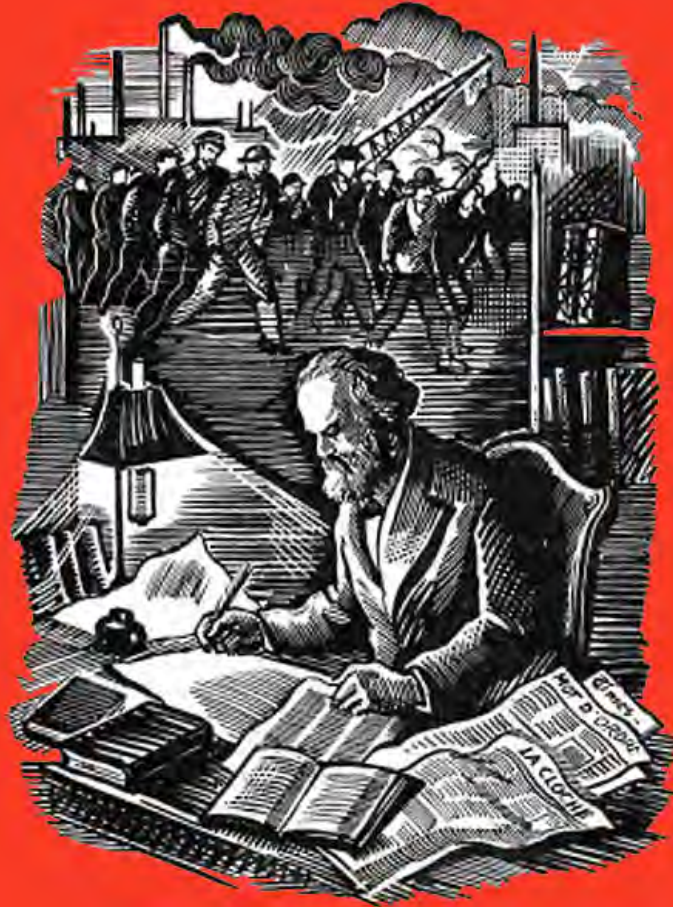


ف. م. جوانشیر



صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی

کارگری و کمونیستی

(دستاوه)

- صفحاتی از تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی
- ف. م. جانشیر (فرج الله میزانی)
- انتشار مجدد: چاوشان نوزایی کبیر
- آدرس:

<http://chawoshan.mihanblog.com>

فهرست:

- ۱ آغاز سخن
- ۶ فصل اول - جنبش جهانی کارگری و کمونیستی در دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری
- ۶ ۱- جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم
- ۱۳ ۲- اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم در نخستین مراحل جنبش کارگری
- ۱۷ ۳- پیدایش مارکسیسم - تحول بنیادی در جنبش کارگری و علوم اجتماعی
- ۲۵ ۴- آغاز مبارزه ی مارکس و انگلس برای ایجاد حزب انقلابی پرولتری - تشکیل "اتحاد کمونیست‌ها"
- ۳۰ ۵- مانیفست حزب کمونیست
- ۳۹ ۶- جنبش کارگری در سال‌های انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۶
- ۴۰ الف - انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه
- ۴۶ ب - دو اثر مارکس
- ۵۸ ج - انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در آلمان
- ۶۱ د - فعالیت مارکس و انگلس در انقلاب آلمان، روزنامه ی "راین جدید"
- ۶۵ هـ - مبارزه ی مارکس و انگلس در درون جنبش انقلابی آلمان
- ۶۷ و - جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در جریان انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹
- ۶۸ ز - نتیجه‌گیری مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان
- ۷۱ ۷- انترناسیونالیسم
- ۷۱ الف - تشکیل انترناسیونال اول
- ۷۴ ب - نخستین اسناد برنامه‌ای انترناسیونال اول
- ۷۹ ج - نخستین کنگره ی انترناسیونال، آغاز نبرد مارکسیسم با پرودونیسیم در درون انترناسیونال
- ۸۳ د - دومین کنگره ی انترناسیونال - کنگره ی لوزان
- ۸۵ هـ - سومین کنگره ی انترناسیونال - شکست نهائی پرودونیسیم
- ۸۵ و - آنارشیسیم باکونین و آغاز نبرد مارکسیسم علیه آن
- ۹۶ ز - چهارمین کنگره ی انترناسیونال اول - کنگره ی بال
- ۹۸ ح - پیروزی مارکسیسم بر آنارشیسیم در عرصه ی انترناسیونال - کنفرانس لندن و کنگره ی لاهه

۱۰۵	ط - آنارشیشم در عمل
۱۱۲	ی - انقلاب اسپانیا
۱۱۶	ک - فعالیت انترناسیونال اول در عرصه ی سیاست بین‌المللی و دفاع از صلح
۱۱۸	۸- کمون پاریس
۱۱۸	الف - جریان پیدایش و سقوط کمون
۱۲۴	ب - درسهای کمون پارس، اثر مارکس: "جنگ داخلی در فرانسه
۱۳۷	۹- پایان کار انترناسیونالیسم اول

آغاز سخن

نامی که بر این درسنامه نهاده‌ایم تصادفی نیست. آنچه در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد تنها صفحاتی از جنبش جهانی گسترده‌ی کمونیستی و کارگری است و نه تاریخ این جنبش - که با تمام غناء خویش در یک کتاب نمی‌گنجد. انتخاب صفحاتی از تاریخ دشوار است. می‌باید ملاک و معیار علمی در کار باشد تا به آنچه که هدفش گزینش است خدمت کند. ما متناسب با نیازمندی مبارزین انقلابی ایران در لحظه‌ی کنونی، صفحاتی را برگزیده‌ایم که پیدایش و تکامل تاکتیک و استراتژی مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا را به‌طور فشرده‌ای در اختیار خوانندگان قرار دهد. بدین‌منظور صفحاتی از تاریخ مبارزه که تحت نظر مستقیم مارکس، انگلس و لنین جریان داشته و همچنین صفحاتی از تاریخ که بیانگر کوشش مشترک احزاب برادر و وحدت مشی جهانی کمونیست‌ها بوده و قانونمندی‌های عام مبارزه را می‌رساند بیشتر مورد توجه قرار داده‌ایم. از آنجا که اولین انقلاب پیروزمند پرولتری در روسیه به وقوع پیوسته و اولین جامعه‌ی سوسیالیستی در اتحاد شوروی ساخته شده به تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز تا آنجا که بیانگر قوانین عام انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم است پرداخته‌ایم و بسیاری از آثار مارکس، انگلس، لنین و اسناد برنامه‌ای جنبش کمونیستی را در متن حوادث به‌طور خلاصه بررسی و معرفی کرده‌ایم تا مطالعه و درک مضمون آنها در آینده آسانتر شود.

یکی از نکات عمده‌ایکه در تدوین درسنامه مد نظر بوده و به یک معنا علت وجودی آنست اینست که تاکتیک مبارزه‌ی طبقاتی نیز علم است، جزئی است از مارکسیسم - لنینیسم، کاربرد آنست در مهم‌ترین عرصه

ی فعالیت اجتماعی. اگر این جانب از ماتریالیسم مارکسیستی در نظر گرفته نشود، این ماتریالیسم، همانگونه که لنین خاطرنشان ساخته است: "نیمکاره، یک‌جانبه و مرده" خواهد بود.

یادآوری اهمیت موضوع بویژه در زمان ما و برای جنبش انقلابی ما زائد است. هر انقلابی آگاهی به چشم خود می‌بیند که از عدم درک، پذیرش و کاربست خط مشی درست انقلابی چه زیان‌های بزرگی به انقلاب ما وارد آمده و تا چه پایه ضرورت دارد که مبارزه ی انقلابی خود را بر بنیان سالمی از آموزش انقلابی بنا نهیم. ما می‌کوشیم در این درسنامه غنی‌ترین رویدادهای تاریخ جنبش را که در تدوین خط مشی انقلابی طبقه ی کارگر نقشی ایفا کرده‌اند بررسی کنیم و نظر کلاسیک‌های مارکسیسم - لنینیسم را در هر مورد بیان کرده و برخورد عقاید آنان را با انواع اندیشه‌ها و نظریات نادرست عرضه داریم و این واقعیت مسلم را تأکید کنیم که پیروز شدن علم است. باید این علم را آموخت.

کسانی که این درسنامه را با دقت مطالعه کنند به این واقعیت توجه خواهند کرد که از اولین روز پیدایش مارکسیسم، در کنار آن نظریات شبه‌مارکسیستی "چپ" و راست پدید آمد و زمانی که مارکسیسم اصیل از میان آتش نبردها به پیش تاخت، با اندیشه‌های نوین تکمیل و در عمل بارور شد: اردوگاه سوسیالیسم و جنبش جهانی کمونیستی را به وجود آورد و به جنبش‌های ملی رهائی‌بخش یاری رسانید، مارکسیسم "چپ" و راست سترون و نازا ماند و در هیچ زمانی و هیچ جایی جز خرابکاری و ویرانی محصولی به بار نیاورد. آنانی که در سمت راست مارکسیسم - لنینیسم حرکت کردند به لجنزار خیانت سوسیال دمکراسی رسیدند و آشکارا با محافل امپریالیستی سازش کردند و آنانیکه در سمت "چپ" مارکسیسم در حرکت بودند با تمام جنجال گوش خراش خویش سرانجام از سنگر دشمن سر در آوردند. درسنامه ی ما از این حیث در عین حال وسیله ی معرفی دشمنان مارکسیسم - لنینیسم و جریان‌های نظیر آنارشیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم و انواع نظریات سازشکارانه ی راست از پیشوایان انترناسیونال دوم تا به امروز است.

توصیه‌ی ما به دوستان جوانی که این درسنامه یا هر درسنامه‌ی دیگر مارکسیستی را به دست می‌گیرند اینست که به آموزش منظم مارکسیسم - لنینیسم همت گمارند. توجه داشته باشند که این آموزش انقلابی علم تمام و کمالی است. آن را باید مانند هر علم دیگری از الفبا آغاز کرد، با دقت و گام به گام آموخت و از هرگونه برخورد سهل‌انگارانه و سبکسرانه نسبت به احکام آن پرهیز کرد؛ وگرنه به جای دانش مارکسیستی - لنینیستی که راهگشای کار انقلابی باشد، تکه پاره‌هایی از اندیشه‌های تحریف‌شده به دست خواهد آمد که حجابی خواهد بود میان واقعیت متحرک و مغزهای منجمد.

صفحاتی از تاریخ جنبش کمونیستی و کارگری که در اختیار خوانندگان است اگرچه به منظور ارائه‌ی اندیشه‌ها و احکام مارکسیسم - لنینیسم درباره‌ی تاکتیک مبارزه‌ی طبقاتی تدوین شده، شکل بیان تاریخی دارد، اندیشه‌ها و احکام مزبور را در متن حوادث بیان می‌کند، آمیخته با نقل وقایع است. حسن این طرز بیان اینست که پیوند عمیق موجود میان مارکسیسم - لنینیسم و واقعیت متغیر و متحول جهان را نشان می‌دهد، ما را با پاسخ‌هایی که کلاسیک‌های مارکسیست به پرسش‌هایی که تاریخ در برابرشان گذاشته داده‌اند، آشنا می‌کند و نادرستی پاسخ‌های غیرمارکسیستی را نیز برملا می‌سازد. اما این طرز بیان تاریخی شاید موجب پیدایش دو برخورد اشتباه‌آمیز باشد که بجاست خوانندگان را از آن برحذر داریم.

اشتباه اول اینست که برخی از خوانندگان تمام آنچه را که گفته شده مربوط به گذشته و شرایط ویژه‌ی آن زمان بشمارند و نتوانند از میان حوادث **قوانین عام تکامل** را دریابند. طبیعی است که ما در تدوین درسنامه کوشیده‌ایم وظیفه‌ی برجسته کردن و آموختن این قوانین را برعهده بگیریم و درسی را که در هر تجربه‌ی تاریخی نهفته است آشکار کنیم. در واقع کار عمده‌ی درسنامه همین است. با اینحال آموختن از تجربه‌ی تاریخ سرانجام کار خود خوانندگان است. آنها هستند که باید به وجود قانونمندی در تکامل انقلابی جهان معتقد

باشند و برای دست یافتن به آن بکوشند. متأسفانه در زمان ما گروه‌هایی که در لباس مارکسیسم - لنینیسم، ناسیونالیسم خرده بورژوائی و ارتجاعی را دامن می‌زنند، وجود چنین قانونمندی‌هایی را عملاً نفی می‌کنند، تجربه‌ی هر کشوری را مال خود آن کشور به قلم می‌دهند، آموختن از تجربه‌ی گردان‌های پیشاهنگ جنبش را مغایر "استقلال رأی" می‌شمارند، اشکالی از مبارزه را که نادرستی آنها در تجربه‌ی احزاب برادر آشکار شده بکار می‌گیرند و چنین وانمود می‌سازند که گویا در شرایط ویژه‌ای مشغول فعالیتند که قوانین عام تکامل را در آن راهی نیست، غافل از اینکه علی‌رغم تنوع شرایط و ویژگی‌های زمان و مکان - که حتماً باید در نظر گرفته شود - قوانین عام انقلاب در همه جا یکی است و پروسه‌ی انقلابی با همه‌ی تنوع در درون خویش وحدت دارد.

اشتباه دوم که در آموزش تاریخ باید از آن برحذر بود الگوسازی و انطباق مکانیکی تجربه‌ی این یا آن گردان مبارز در شرایط و اوضاع و احوال متفاوت است. در این اشتباه برخلاف اشتباه قبلی قوانین عام تکامل است که مطلق می‌شود، ویژگی‌های تظاهر این قوانین در شرایط ویژه فراموش می‌شود و قوانین خاصی که در شرایط ویژه‌ی تاریخی حاکم بوده تا حد قوانین عام ارتقاء داده می‌شود. طبیعی است که ما در تدوین درسنامه به این جانب مسئله نیز توجه داشته‌ایم و آنچه را که ویژه‌ی شرایط خاص زمان و مکان است و چه بسا هرگز تکرار نخواهد شد، از آنچه عمومی و قابل تکرار است جدا کرده‌ایم. با این حال در این مورد نیز حرف آخر با خوانندگان است و امید است آنان از تاریخی که در اختیارشان قرار می‌گیرد، همان نتایجی را بگیرند که راه درست مبارزه را نشان می‌دهد.

تاریخ جنبش جهانی کارگری و کمونیستی به سه مرحله‌ی عمده تقسیم می‌شود: مرحله‌ی اول مربوط به دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری است که فاصله‌ی زمانی از نیمه‌ی قرن هیجدهم تا کمون

پاریس را در بر می‌گیرد. مرحله‌ی دوم مربوط به دوران گذار سرمایه‌داری به مرحله‌ی انحصاری - امپریالیستی است که از کمون پاریس تا انقلاب اکتبر را دربر می‌گیرد و آغاز افول سرمایه‌داری است. مرحله‌ی سوم دوران بحران عمومی سرمایه‌داری، دوران گذار جهان از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است که از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر آغاز شده و هنوز ادامه دارد.

متناسب با این سه مرحله، درس‌های ما نیز در سه فصل عمده تدوین شده است. در این جزوه فصل اول به

خوانندگان تقدیم می‌شود.

فصل اول

دوران پیروزی و تحکیم مواضع سرمایه‌داری

۱- جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم

شیوه ی تولید سرمایه‌داری و به همراه آن طبقه ی کارگر در قرن‌های پانزده و شانزده ی میلادی در برخی از کشورهای اروپای باختری پدید آمد. ولی سرمایه‌داری و طبقه ی کارگر صنعتی به‌معنای معاصر آن محصول انقلاب صنعتی است که از نیمه ی قرن هجدهم میلادی تا اواسط قرن نوزدهم - قریب صد سال - در اروپای باختری و آمریکای شمالی جریان یافت و بر اثر آن نه تنها یک انقلاب فنی انجام گرفت و به جای صنایع دستی، کارخانه‌هایی که با ماشین بخار کار می‌کردند به‌وجود آمد و ماشین‌سازی رشد کرد، بلکه به‌همراه آن انقلاب اجتماعی نیز انجام شد و بورژوازی در یک نبرد طولانی توانست قدرت حاکمه را در این کشورها از چنگ فئودالیسم درآورد و مناسبات سرمایه‌داری را حاکم گرداند.

جنبش کارگری همزاد سرمایه‌داری و همزاد طبقه ی کارگر است. از همان روزی که کارگر مزدور پدید آمد، و از جانب سرمایه‌دار استثمار شده، نبرد کار و سرمایه نیز آغاز شده است و به همان نسبت که سرمایه‌داری رشد کرده طبقه ی کارگر و به دنبال آن جنبش کارگری نیز از نظر کمی و کیفی تکامل یافته است. "پیکار نخست توسط کارگران تک و سپس کارگران یک کارخانه و سرانجام کارگران یک شاخه ی صنعت یک بخش علیه بورژوائی که آنها را مستقیماً استثمار می‌کند، انجام می‌گیرد. ضربات آنان نه تنها بر مناسبات تولیدی بورژوائی،

بلکه بر خود افزارهای تولید نیز وارد می‌آید، کالاهای رقابتگر بیگانه را نابود می‌سازند، ماشین‌ها را خورد می‌کنند، کارخانه‌ها را می‌سوزانند و می‌کوشند تا موضع از دست رفته کارگر قرون وسطائی را بازستانند.^۱

در آغاز مبارزه، کارگران هنوز به آن حدی از رشد فکری نرسیده‌اند که بمثابة ی یک طبقه در برابر طبقه بورژوا صف بکشند. آنان توده ی پراکنده‌ای هستند که چه بسا از دهات به شهرها می‌ریزند و میان خود در رقابتند و هر بار که از سختی معشیت جانشان به لب می‌رسد می‌شورند و گاه ماشین‌های کارخانه را هم می‌شکنند. با رشد مبارزات صنفی و سیاسی آگاهی طبقه ی کارگر رشد می‌کند. کارگران وحدت منافع خود و ضرورت تشکل و اتحاد را در می‌یابند، شیوه‌های صحیح نبرد را می‌آموزند و آنچه را که زیانبخش است کنار می‌گذارند، مبارزات کارگری که جنبه ی شورش‌های خودرو و ابراز خشم و یأس داشت، رفته رفته سازمان می‌یابد و با برنامه و نقشه و حساب گسترش می‌پذیرد.

اولین اعتصاب‌های کارگری در اواخر قرن هیجدهم - قریب دوست سال پیش - در کشورهای اروپای باختری پدید می‌آید. پیدایش اعتصاب، یعنی دست کشیدن کارگر از کار برای واداشتن سرمایه‌دار به پذیرش خواسته‌های اقتصادی نشانه ی پیدایش این آگاهی و یا دقیق‌تر بگوئیم این شم و غریزه ی طبقاتی است که کار کارگر، بیش از آنچه برای خاطر خود او باشد به خاطر پر کردن جیب سرمایه‌دار است. ماشین و سرمایه بدون کارگر کار نخواهند کرد، پس کارگر می‌تواند با دست کشیدن از کار، سرمایه‌دار را تحت فشار گذارد.

از همان زمان، یعنی از اواخر قرن هیجدهم، اولین سازمان‌های اقتصادی کارگری نیز پدید می‌آید. این سازمان‌ها ابتدا صورت صندوق تعاون و کمک متقابل، صندوق کمک به بیماران و نظایر اینها را دارد. کارگران که مورد کمترین حمایت دولت بورژوائی و طبقه ی بورژوا نیستند احساس می‌کنند که لااقل خود باید حامی خویش باشند و روزگار سختی به کمک هم بشتابند و این کار را نه به صورت تصادف و دلبخواه، بلکه به صورت

۱: مانیفست حزب کمونیست، ترجمه ی فارسی سال ۱۱۵۴.

سازمان یافته و از طریق صندوق تعاون انجام دهند. با گذشت زمان طبقه ی کارگر در عمل درمی یابند که اینگونه سازمان های کمک متقابل جوابگوی نیازمندی های او نیست. باید سازمان های مبارز و پیکارجوی طبقاتی ایجاد کرد. روشن است که این آگاهی نیز به سرعت و در یک آن به دست نمی آید. حاصل تجربه ی تلخ مبارزه ی طبقاتی است. این مبارزه ابتدا صندوق های کمک متقابل کارگری را مجبور می کند که در دیگر امور کارگری، در مناسبات کارگر و سرمایه دار نیز دخالت نموده از کارگر حمایت کنند و سپس گسترش مبارزه ی طبقاتی نشان می دهد که باید اساس صندوق های تعاونی را تغییر داد و سندیکاها و اتحادیه های کارگری به وجود آورد که از حقوق صنفی کارگران در برابر سرمایه داران دفاع کند. سندیکاهای کارگری در اواخر قرن هجدهم ابتدا در انگلستان و سپس در فرانسه و آلمان تشکیل می شوند و در آغاز قرن نوزدهم به سرعت گسترش می یابند.

تشکل سازمانی طبقه ی کارگر از همان ابتدا با شدیدترین مقاومت سرمایه داران روبرو شد. دولت های بورژوائی با تصویب انواع قوانین و آئین نامه ها و تصویب نامه ها پیدایش سازمان های کارگری را منع کردند و تا آنجا که توانستند با توسل به زور و قهر از تشکل صنفی - و به طریق اولی سیاسی - کارگران جلوگیری کردند. از نظر درک شدت مقابله ی طبقه ی سرمایه دار با اتحاد طبقه ی کارگر یک واقعیت تاریخی بسیار گویاست؛ و آن اینکه دولت بورژوائی فرانسه که از قاطع ترین انقلاب بورژوائی پدید آمده بود (انقلاب بورژوائی "کبیر" فرانسه ۱۷۸۹) تشکیل اتحادیه های کارگری را رسماً منع کرد. این دولت بورژوائی که زیر شعار پرطمطراق آزادی، برادری و برابری به میدان آمده و استبداد سلطنتی را سرنگون کرده و منشور حقوق بشر منتشر کرده بود در ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ به موجب تصویب نامه ای هر گونه اتحاد کارگران را منع نمود، چرا که به قول این دولت بورژوائی اتحاد کارگران "سوء قصدی علیه آزادی و اعلامیه ی حقوق بشر" به شمار می رفت!! حتی

رادیکال‌ترین دولت بورژوائی یعنی دیکتاتوری ژاکوبن‌ها هم حاضر نشد این تصویب‌نامه را لغو کند. از همین جا می‌توان در عین حال به معنای واقعی "آزادی" و "حقوق بشر" که بورژوازی اراده می‌کند دست یافت.

با تمام این احوال جنبش کارگری گسترش یافت. سندیکاهای کارگری پدید آمد و مستحکم شد و دولت‌های بورژوائی در یک نبرد طولانی ناگزیر گام به گام عقب نشستند و قوانینی که وجود سندیکاها و فعالیت‌های آنان را منع می‌کرد، در دهه‌های اول نیمه ی دوم قرن نوزدهم - حدود صد سال پیش - لغو گردید.

مبارزات کارگران ابتدا جنبه ی سیاسی ضد بورژوائی نداشت. طبقه ی کارگر در عین حال که برای کسب حقوق صنفی خود به مبارزاتی دست می‌زد، از نظر سیاسی مدت‌ها دنباله‌رو بورژوازی بود. علیه دشمن خود - بورژوازی - مبارزه نمی‌کرد، بلکه به‌همراه دشمن خود، علیه دشمن دشمن خود - فئودالیسم - می‌رزمید. بورژوازی نیز که در نبرد علیه فئودالیسم درگیر بود به همراهی کارگران نیاز احساس می‌کرد و آنان را به‌دست خویش به میدان سیاست می‌کشانید. از زمانی که بورژوازی بر فئودالیسم پیروز شد و توانست زمام حکومت را به دست گیرد به‌عنوان طبقه ی حاکم در برابر کارگران ایستاد و به‌دنبال آن مبارزه ی سیاسی طبقه ی کارگر نیز رفته رفته وارد مرحله ی نوینی شد. طبقه ی کارگر به آگاهی سیاسی دست یافت، خود را شناخت، به طبقه‌ای برای خود مبدل شد و نه تنها در مبارزات صنفی و اقتصادی بلکه در مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک نیز به‌طور مستقل وارد عرصه ی نبرد گردید و با سیاست و ایدئولوژی مستقل خود در برابر بورژوازی صف آراست.

نقطه ی عطف و تحول بنیادی در خودآگاهی طبقه ی کارگر پیدایش مارکسیسم است که ما به تفصیل بدان خواهیم پرداخت. قبل از پیدایش مارکسیسم تنها جوانه‌هایی از برآمد مستقل پرولتاریا علیه بورژوازی به‌چشم می‌خورد و از جمله سه حادثه ی بزرگ در تاریخ جنبش کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم جای برجسته‌ای دارد:

۱- قیام کارگران نساجی لیون - یکی از شهرهای فرانسه.

۲- قیام کارگران نساجی در سیلزی - که آنوقت جزو خاک پروس بود.

۳- جنبش بزرگ کارگران انگلیس به نام جنبش چارتیست.

اینک مختصری پیرامون این سه جنبش بزرگ کارگری قبل از پیدایش مارکسیسم:

قیام کارگران لیون - کارگران لیون در سال‌های سی قرن نوزدهم دو بار دست به قیام زدند. یک بار در

۱۸۳۱ و بار دیگر در ۱۸۳۴. نخستین قیام کارگران لیون بیشتر جنبه‌ی اقتصادی داشت و شعار آن عبارت بود

از "یا زندگی در کار و یا مرگ در مبارزه". کارگران می‌خواستند کار مطمئنی داشته باشند و هر روز در معرض

بیکاری و فلاکت واقع نشوند. اما این خواست ساده و انسانی کارگران زحمتکش با یورش مسلح دولت

سرمایه‌داران روبرو شد. سرمایه‌داران حتی حاضر نبودند که حق داشتن کار را نیز برای کارگر به رسمیت

بشناسند. کارگران لیون یورش مسلح دولت را با اسلحه پاسخ گفتند. اما از آنجا که اقدام مسلح آنان تدارک‌شده

و سازمان‌یافته و دارای هدف روشن و برنامه‌ی مشخص و تحت رهبری یک حزب انقلابی نبود از جانب

دهقانان و حتی کارگران سایر شهرها جدا حمایت نمی‌شد شکست خورد و ارتش دولتی کارگران را در خون

غرقه ساخت.

پس از این یورش، کارگران لیون بیش از گذشته به نقش حاکمیت دولتی پی برده و اهمیت مبارزه‌ی

سیاسی را درک کردند. قیام دوم آنان که سه سال پس از قیام اول آغاز شد آشکارا رنگ سیاسی داشت.

کارگران علاوه بر تقاضاهای اقتصادی خواستار استقرار جمهوری به‌جای سلطنت بودند. این قیام نیز سرکوب

شد.

قیام های کارگران لیون اهمیت بزرگ تاریخی دارد و مارکس و انگلس ارزش زیادی برای آنها قائل شده‌اند، زیرا این قیام‌ها بشارت می‌داد که **نیروی جدید و مستقلی وارد عرصه ی سیاست شده است: نیروی پرولتاریا در مبارزه علیه سرمایه‌داری.**

قیام کارگران سیزی – ده سال پس از قیام کارگران لیون، قیام خودبخودی کارگران نساجی سیزی پیش آمد. سیزی در آن سال جزئی از پروس به حساب می‌آمد که عقب‌افتاده‌تر از فرانسه و انگلستان بود. کارگران نساجی سیزی تقاضاهای اقتصادی داشتند و به حدّ کافی متشکل و آگاه نبودند. آنان در جریان نبرد بسیاری از ماشین‌ها را شکستند و به کارخانه زیان وارد ساختند که علامتی از ناآگاهی و ناپختگی بود. با این حال این قیام – که سرکوب شد – از این نظر که برآمد مستقل طبقه ی کارگر علیه سرمایه‌داری بود اهمیت تاریخی دارد و به‌ویژه در نهضت کارگری آلمان و اطریش اثر زیادی گذاشته است.

جنبش چارتیست‌ها – پخته‌ترین و مهم‌ترین جنبش کارگری در دوران قبل از کمون پاریس جنبش چارتیست‌ها در انگلستان است. لنین جنبش چارتیست‌ها را چنین توصیف می‌کند: "اولین جنبش انقلابی – پرولتری پر دامنه و واقعاً توده‌ای و از لحاظ سیاسی شکل گرفته."^۱

جنبش چارتیست‌ها در انگلستان از اواسط دهه ی ۱۸۳۰-۱۸۱۰ آغاز شد. این جنبش به این دلیل جنبش چارتیست نامیده می‌شد که هواداران آن منشوری (انگلیسی Charter) در شش ماده تهیه کرده به امضاء توده ی مردم می‌رسانیدند. در این منشور تقاضا می‌شد که انتخابات مجلس با رأی مخفی و همگانی باشد. در آن وقت مجلس انگلیس با رأی همگانی انتخاب نمی‌شد. کارگران حق رأی نداشتند. این منشور به معنای تقاضای حقوق سیاسی دمکراتیک برای کارگران بود.

۱: لنین، انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ، منتخبات – فارسی چاپ ۱۹۵۷، جلد دوم، قسمت سوم، صفحه ی ۲۳۰.

مجلس انگلیس این منشور را که به امضاء عده ی کثیری رسیده بود نپذیرفت. در دفاع از منشور اعتصاب‌های پراکنده‌ای رخ داد که تأثیری نکرد. مبارزه ی کارگران ادامه یافت و در دهه ی ۱۸۴۰-۱۸۵۰ منشوری قاطع‌تر از منشور اول تدوین گشت. در این منشور جدید علاوه بر تقاضای آزاد و همگانی بودن انتخابات تقاضاهای اجتماعی نیز مطرح می‌شد. از جمله کارگران خواستار افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار بودند. مجلس انگلیس این منشور را نیز رد کرد و در پلسخ آن کارگران دست به اعتصاب زدند که سرتاسر شمال انگلستان را فرا گرفت. جنبش چار티ست‌ها باز هم رشد یافت. در سال ۱۸۴۸ گردانندگان جنبش تصمیم گرفتند منشور نوینی به پارلمان بدهند و برای قبولاندن آن تظاهرات وسیعی ترتیب داده و با حرکت دسته‌جمعی به‌سوی پارلمان طومار خود را به مجلس برسانند، اما دولت واحدهای ارتشی به میدان آورد و مانع تظاهرات شد؛ و مجلس نیز آخرین منشور را رد کرد و از آن پس جنبش چارتیست‌ها رو به افول گذاشت.

مارکس و انگلس برای جنبش چارتیست‌ها اهمیت فراوانی قائل بودند، زیرا به مبارزات کارگری جنبه ی سیاسی می‌داد. اما این جنبش یکدست نبود. در ابتدای کار بخشی از بورژوازی رادیکال نیز که خواستار اصلاح قانون انتخابات و گسترش دموکراسی بود با جنبش همراهی می‌کرد و در رهبری آن نفوذ داشت. با رشد جنبش جنبه ی پرولتری آن برجسته‌تر می‌شد. مارکس و انگلس با رهبران چپ و پرولتری چارلیست‌ها از نزدیک آشنائی داشتند و می‌کوشیدند با این جناح پرولتری همراهی کرده توسط آنان نظریات انقلابی را در جنبش چارلیست‌ها رسوخ دهند. اما جناح راست جنبش چارلیست همچنان زیر نفوذ بورژوازی ماند و گسترش جنبش را ترمز کرد و آن را رو به افول برد.

۲- اندیشه‌های سوسیالیستی پیش از مارکسیسم در نخستین مراحل جنبش کارگری

جنبش کارگری از آغاز پیدایش خود در آموزش‌های سوسیالیستی و کمونیستی منعکس شده است. زمانی که این جنبش هنوز رشد نیافته بود و نخستین مراحل خود را طی می‌کرد آموزش‌های سوسیالیستی بیانگر آن نیز در پله‌های نخست بود. پایه‌پای رشد جنبش کارگری آموزش سوسیالیستی نیز رشد کرد و با پیدایش مارکسیسم تحول کیفی و انقلابی در آن صورت پذیرفت و سوسیالیسم به صورت علم دقیق و به کمال رسیده‌ای مدون گشت.

البته آموزش سوسیالیستی به معنای اعم این کلمه سابقه‌ای به مراتب طولانی‌تر از جنبش کارگری دارد. در صدها سال پیش نخستین آموزش‌های سوسیالیستی تخیلی پدید آمد که آرزوهای توده‌های زحمتکش زمان خویش و خیرخواهی و انسان‌دوستی تدوین‌کنندگان آنها را بیان می‌کرد. در کشور ما نیز از صدها سال پیش اندیشه‌های سوسیالیستی و خواست برابری و برادری بیان شده است. اما آن آموزش سوسیالیستی که مورد بحث ماست، آموزشی که با جنبش کارگری مربوط بوده و آبخور و سرچشمه‌ی یکی از سه جزء ترکیب‌کننده‌ی مارکسیسم است، در نخستین ده‌ساله‌های قرن نوزدهم پدید آمد و بیانگر عدم رضایت شدید طبقه‌ی کارگر از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس این سوسیالیسم را تخیلی - انتقادی نامیده‌اند. اندیشه‌پردازان برجسته آن عبارتند از سن‌سیمون و فوریه (Saint-Simon , Fourier) در فرانسه، اون (Owon) در انگلستان.

در اواخر قرن هجدهم، وقتی انقلاب بورژوائی فرانسه به وقوع پیوست، بورژواها در دادن وعده‌های طلائی بسیار سخاوتمند بودند. شعارهای آزادی، برابری، برادری، همه‌جا را پر می‌کرد و از آنجا که ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری هنوز روشن نبود، چه بسا توده‌ی کثیری از مردم ساده‌قربانی فریبکاری سرمایه‌داران می‌شدند. اما

اولین اقدامات دولت بورژوائی به کارگران آگاه نشان داد که سرمایه‌داران از آزادی و برادری و برابری معنای ویژه‌ی طبقاتی اراده می‌کنند.

در چنین وضعی بود که جنبش کارگری گسترش یافت و چنانکه در صفحات پیش گفتیم در دهه‌ی سی و چهل قرن نوزدهم به برآمدهای مستقل کارگری نظیر قیام‌های لیون و جنبش چارتیست‌ها منتهی گشت، همزمان با این برآمدهای مستقل کارگری بود که سوسیالیسم تخیلی - انتقادی شکل گرفت.

بنیان‌گذاران سوسیالیسم تخیلی - انتقادی از نظام سرمایه‌داری به‌شدت انتقاد می‌کنند و عدم استعداد آنرا در ایجاد جامعه‌ای متکی بر عدل و تأمین نیازمندی‌های توده‌های مردم برملا می‌سازند و پیشنهاد می‌کنند که نظام سرمایه‌داری از بیخ و بن دگرگون شود و به‌جای آن نظام دیگری با مناسبات تولیدی دیگر استقرار یابد. بزرگی این سه متفکر بزرگ سوسیالیست - سن‌سیمون، فوریه، آون - در این است که آنان ضمن بیان آرزوهای هنوز ناپخته‌ی توده‌های کارگر، توانسته‌اند پیرامون ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی آینده پیش‌گوئی‌های داهیان‌های ارائه دهند. از جمله در آثار آنان به اهمیت مالکیت جمعی وسایل تولید، تولید بزرگ صنعتی، برنامه‌ریزی اقتصاد کشور، ضرورت از میان رفتن تضاد میان شهر و ده، تبدیل حکومت به اداره‌ی ساده‌ی سازمان تولید و نظایر این‌ها توجه می‌شود.

این نظریات نسبت به نظریات سوسیالیستی خرده بورژواها، که گمان می‌کردند جامعه‌ی سوسیالیستی آینده، باید جامعه‌ی فقرا باشد و در آن فقر و ریاضت به‌طور مساوی بین همه‌ی مردم تقسیم شود، به‌مراتب جلوتر و مترقی‌تر است. سن‌سیمون، فوریه و آون نشان دادند که جامعه‌ی سوسیالیستی جامعه‌ی فقیر و نادر نیست، جامعه‌ایست متکی به تولید بزرگ و در آن نه فقر و ریاضت، بلکه نعمت است که میان اعضای جامعه تقسیم می‌شود؛ و این تقسیم براساس تساوی چوب کبریتی و برابری مطلق نبوده، بلکه براساس استعداد و کار اعضا جامعه خواهد بود.

مارکس، انگلس و لنین انتقاد این سوسیالیست‌ها را از نظام سرمایه‌داری و پیشگوئی‌های داهیانه‌ی آنان را درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی بسیار ارج نهاده‌اند. لنین آموزش سوسیالیستی فرانسه را یکی از سه سرچشمه‌ی مارکسیسم و آموزش‌های سوسیالیستی پیش از سرنگونی سرواژ را انعکاسی از فشار بورژوازی و اعتراض علیه آن می‌نامد.^۱ اما کلاسیک‌های مارکسیسم - لنیسیسم، ضمن پذیرش جنبه‌های مثبت و مترقی سوسیالیسم تخیلی - انتقادی، جوانب منفی و مایه‌ی غیرطبقاتی آنرا که به ضد انقلاب می‌رسد، به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند.

عمده‌ترین نقص سوسیالیسم تخیلی - انتقادی عبارتست از عدم اعتقاد به طبقه‌ی کارگر، عدم درک نقش تاریخی این طبقه، عدم اعتقاد به ضرورت مبارزه‌ی سیاسی و انقلاب پرولتری. در نظر سوسیالیست‌های تخیلی - که بیانگر مرحله‌ی رشدنیافته‌ی جنبش کارگری‌اند - طبقه‌ی کارگر قادر به نجات خود نیست؛ و باید نیروئی از خارج از صفوف پرولتاریا این امر را به‌عهده گیرد؛ و به‌گمان آنها دانشمندان مصلح و خیرخواه چنین نیروئی را تشکیل می‌دهند و می‌توانند با موعظه‌های اخلاقی و با نشان دادن نمونه‌های مشخص به هدف برسند. آنان به مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با سرمایه‌داران اعتقاد نداشتند و گمان می‌کردند که سرمایه‌داران - و لااقل قشر صنعتی آنها - خود از نیروهای مولده‌اند و باید جامعه‌ی آینده به کمک آنان ساخته شود. و این کار قبل از هر چیز موکول به اینست، که بدی‌های سرمایه‌داری و محاسن سوسیالیسم به همین سرمایه‌داران تفهیم شود. سوسیالیست‌های تخیلی، که خود را مافوق طبقات می‌دانستند، کار تفهیم سوسیالیسم را به سرمایه‌داران برعهده می‌گرفتند. آنان در این زمینه تلاش‌های فراوانی کردند، و به سرمایه‌داران به‌کرات مراجعه نمودند؛ "اون" حتی نمونه‌هایی از مؤسسات سوسیالیستی به‌وجود آورد، که البته همه‌ی آنها در عمل به مؤسسات سرمایه‌داری کامل تبدیل گشت.

۱: لنین - سه منبع و سه جزء مارکسیسم - منتخبات، جلد اول، بخش اول چاپ فارسی، صفحه ۸۷-۸۲.

سوسیالیسم تخیلی - انتقادی تا حدودی رنگ مذهبی داشت و از موعظه‌های نوع پرورانه‌ی مافوق طبقاتی مذهب الهام می‌گرفت.

خط مشی بسیار نادرستی، که از نقاط ضعف جدی سوسیالیسم تخیلی نتیجه می‌شد، این بود که **مبارزه‌ی سیاسی لازم نیست**، طبقه‌ی کارگر به حزب سیاسی و مبارزه‌ی انقلابی و اصولاً انقلاب سوسیالیستی نیازی ندارد؛ همه چیز بسته به حسن قبول سرمایه‌داران است. این خط مشی ارتجاعی و ضدانقلابی بود. مارکس، انگلس و لنین این جانب از آموزش سوسیالیست‌های تخیلی - انتقادی را به‌شدت رد کرده‌اند. این سوسیالیسم - که بیانگر نخستین مراحل رشد جنبش کارگری است - در مرحله‌ی نضج جنبش اهمیت خود را از دست می‌دهد و به آموزشی ارتجاعی بدل می‌گردد:

" اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - تخیلی با تکامل تاریخ رابطه‌ی معکوس دارد: به همان نسبتی که مبارزه طبقاتی رشد می‌کند و شکل مشخص به خود می‌گیرد. این تلاش تخیلی برای برتر قرار گرفتن از این مبارزه و نفی تخیلی آن، هرگونه توجیه تئوریت خود را از دست می‌دهد. لذا گرچه بانیان این مکاتب از بسی جهات انقلابی بودند، شاگردانشان پیوسته فرقه‌های ارتجاعی تک‌افتاده از کار در می‌آیند."^۱

در زمان ما نیز در بسیاری از کشورهای در حال رشد انواع نظریات سوسیالیستی ارائه می‌شود که به‌طور عمده ریشه‌ی تخیلی دارد و با علم مربوط نیست. بسیاری از این آموزش‌ها، که در کشورهای آسیائی و آفریقائی نفوذ دارد، بیانگر خواست‌های توده‌ی مردم در جوامع ماقبل سرمایه‌داری و یا آغاز رشد سرمایه‌داری است، بسیاری از آنان با مذهب درمی‌آمیزد.

۱: مانیفست حزب کمونیست، ترجمه فارسی سال ۱۳۵۴، از انتشارات حزب توده ایران، صفحات ۱۱۰-۱۲۱.

جنبش بین‌المللی کمونیستی و کارگری نسبت به اینگونه نظریات سوسیالیستی - تا جایی که صادقانه عرضه شده و معرف مرحله‌ی تکاملی و سطح آگاهی جنبش ملی و آزادی‌بخش باشد - با تفاهم برخورد می‌کند و می‌کوشد که آرزوهای سوسیالیستی توده‌ی مردم را گام به گام بر مبنای علمی استوار سازد و **سطح آگاهی جنبش را بالا برد**. در زمان ما بر اثر قدرت روزافزون اردوگاه سوسیالیستی و پیشاهنگ آن اتحاد شوروی این امکان به وجود آمده است که این کشورها از راه رشد سرمایه‌داری روی برگردانیده و به سوی سوسیالیسم سمت‌گیری کنند. اندیشه‌های سوسیالیسم تخیلی در این کشورها می‌تواند در طرد سرمایه‌داری مفید افتد. ولی اگر آموزش‌های سوسیالیستی مزبور را پایه‌ی پیشرفت جامعه تکامل نیابد به ترمزی در سر راه تکامل بدل خواهد شد.

۳- پیدایش مارکسیسم - تحول بنیادی در جنبش کارگری و علوم اجتماعی

در آغاز دهه‌ی ۴۰-۵۰ قرن نوزدهم همه‌ی شرایط عینی فراهم آمده بود که در جنبش کارگری و علوم اجتماعی تحولی بنیادی رخ دهد. تاریخ ضرورت چنین تحولی را در دستور روز قرار داده بود. تا این زمان در کشورهای نظیر انگلستان، فرانسه و ایالات متحده آمریکا و غیره سرمایه‌داری مسلط شده و در سایر کشورهای اروپای باختری نظیر آلمان که عقب‌مانده‌تر بودند، سرمایه‌داری به سرعت رشد می‌یافت. پایه‌ی رشد سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر نیز از نظر کمی و کیفی تکامل می‌یافت و به مبارزاتی مستقل از بورژوازی و علیه آن دست می‌زد. از جانب دیگر همراه انقلاب صنعتی علوم به طور کلی و علوم اجتماعی به نوبه‌ی خویش به سرعت رشد می‌کرد و پایه‌های یک تحول کیفی را پی می‌ریخت. فلسفه‌ی کلاسیک آلمان به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود. علم اقتصاد کلاسیک سرمایه‌داری بهترین چیزی را که ممکن بود در قالب جهان‌بینی و منافع

طبقاتی سرمایه‌داری عرضه کرد، عرضه کرده بود. آموزش‌های سوسیالیستی - تخیلی ناقوس‌ها را به صدا درآورده ضرورت دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را مطرح کرده بودند.

اما علوم اجتماعی جدا از جنبش کارگری و انقلابی و جنبش کارگری از علوم پیشرفته جدا بود، و این جدائی هم به علوم و هم به جنبش زیان می‌زد. علوم اجتماعی جدا از جنبش یعنی جدا از عمل انقلابی از وسعت نظری که لازمه‌ی درک واقعیت معقول جهان است محروم می‌ماند؛ نیروی مادی لازم را برای از قوه به فعل آوردن یافته‌های خود نداشت و جنبش کارگری جدا از علوم پیشرفته و تئوری‌های سوسیالیستی متشکل و هدفمند نبود؛ برنامه‌ی علمی نداشت. می‌بایست یک تحول بنیادی هم در علوم و هم در جنبش رخ دهد تا این دو را به هم بپیوندند؛ علم را با عمل توأم سازد؛ **سوسیالیسم و جنبش کارگری را یکی کند.** ولی سوسیالیسم به صورت خام تخیلی آن نه می‌توانست با جنبش کارگری پیوند یابد و نه - اگر پیوند می‌یافت - می‌توانست به پیشرفت این جنبش یاری رساند. طبقه‌ی کارگر به تئوری سوسیالیستی علمی نیازمند بود؛ به جهان‌بینی نوین، به دید و افقی نو احتیاج داشت.

انجام تحول بنیادی در علوم اجتماعی و در جنبش کارگری به عهده‌ی مارکس و انگلس افتاد. این دو بزرگمرد تاریخ که نبوغی در خورد وظایف خود داشتند، توانستند این تحول بنیادی را به انجام رسانند. راه علم و راه جنبش کارگری را به جلو بکشانند.

* * * *

مارکس در پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر Trier به دنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری بود. خانواده‌ی مارکس محیطی با فرهنگ و فهمیده داشت. مارکس تحصیل خود را در تریر، که شهری صنعتی بود، و سرمایه‌داری در آن بسیار رشد یافته بود، آغاز کرد و سپس در برلین به پایان رسانید و در سال ۱۸۴۱ در رشته‌ی

فلسفه دکترا گرفت. وی ابتدا در اندیشه‌ی آن بود که در کادر آموزشی دانشگاه وارد شود اما روش ارتجاعی رژیم حاکم که دانشگاهیان آگاه و مترقی را به شدت زیر فشار می گذاشت وی را از کار دانشگاهی روگردان کرد. مارکس از نوجوانی صاحب اندیشه‌ای مترقی بود. در آن زمان جوانان مترقی آلمان در جرگه‌ی هگل‌گرایان چپ گرد می آمدند و نظریات فیلسوف آلمانی - هگل - را در جهتی که به نسبت زمان مترقی بود تفسیر می کردند. اما مارکس در واقع امر نظریاتی جلوتر از هگل‌گرایان چپ داشت. او انقلابی - دمکرات بود؛ خواستار چنان تحول دمکراتیکی بود که به اتکاء توده‌های وسیع و برای توده‌های وسیع باشد.

در سال ۱۸۴۲ گروهی از عناصر بورژوائی رادیکال در شهر کلن روزنامه‌ای مخالف رژیم حاکم به نام روزنامه‌ی "راین" (Rheinische Zeitung)، تأسیس کردند و مارکس را به همکاری دعوت نمودند. از اکتبر ۱۸۴۲ مارکس ۲۴ ساله سردبیر روزنامه شد. و در این زمان روزنامه‌ی "راین" به طور فزاینده‌ای سمت انقلابی دموکراتیک گرفت. در این روزنامه از منافع توده‌ی وسیع زحمتکشان دفاع می شد. وضع نابسامانی زندگی کارگران تشریح می شد. روزنامه سمت آشکار ضد ارتجاعی داشت.

دولت بروس که هیچ گونه آزاداندیشی را تحمل نمی کرد نسبت به روزنامه‌ی "راین" روش شدید خشم‌آگینی پیش گرفت. هر شماره‌ی روزنامه دو بار و سه بار از سانسور می گذشت. مارکس جوان زحمت فراوانی می کشید تا حرف‌های خود را به شکلی بزند که ادامه‌ی انتشار روزنامه مقدور باشد. بالاخره کار در روزنامه‌ی "راین" برای مارکس غیرمقدور شد و تحت فشار رژیم حاکم مجبور گشت از سردبیری کنار برود. روزنامه‌ی "راین" نیز پس از مارکس عمری نکرد و تعطیل شد.

در سال ۱۸۴۳ مارکس به پاریس کوچ کرد. او که دیگر سرنوشت خود را به طور کامل با مبارزات سیاسی بسته بود، قصد داشت در این شهر مجله‌ای تئوریک - سیاسی تأسیس کند و در جنبش انقلابی شرکت جوید.

اندیشه‌ی انتشار چنین مجله‌ای را مارکس مدت‌ها قبل از آمدن به پاریس در سر پخته، مشورت‌های لازم را با دوستان کرده و همکاران خود را برگزیده بود.

در آغاز سال ۱۸۴۴، اولین و آخرین شماره‌ی این مجله در پاریس انتشار یافت. مجله‌ی مزبور "سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی" نامیده می‌شد، که در آن دو مقاله‌ی اساسی تئوریک از مارکس، دو مقاله از انگلس^۱ و مقالات و شعرهایی از سایر همکاران درج شد.

اندیشه‌هایی که در نوشته‌های مارکس در این مجله درج شده بیانگر آغاز آشکار مارکس از موضع انقلابی - دمکرات به موضع انقلابی پرولتری است. مارکس به برخورد طبقاتی، به جانبداری طبقاتی علم دست یافته، ماهیت دولت را شناخته و آنرا برخلاف هگل قلّه و بالاترین اشکوب ساختمان جامعه بشری نمی‌داند، بلکه وسیله‌ی حاکمیت یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر می‌شناسد.

در "سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی" مارکس برای بار اول به **نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا** اشاره می‌کند و برای بار اول از ضرورت پیوند علم و عمل، تئوری و پراتیک جنبش انقلابی پرولتری سخن می‌گوید. مارکس می‌نویسد:

"همانطور که فلسفه در وجود پرولتاریا اسلحه‌ی **مادی** پیدا می‌کند پرولتاریا نیز در فلسفه به اسلحه‌ی معنوی خویش دست می‌یابد."^۲

مارکس با عقیده‌ی آن دسته از روشنفکران که تنها ابراز نظر تئوریک و انتقاد مطبوعاتی را برای اصلاح امور کافی می‌شمارند به نبرد برمی‌خیزد، ضرورت مبارزه‌ی توده‌ها را تأکید کرده و این اندیشه‌ی بزرگ و مشهور خود را بیان می‌کند:

۱: عنوان دو مقاله‌ی مارکس "درباره‌ی مسئله‌ی یهود"، "انتقادی بر فلسفه‌ی حقوق هگل - مقدمه" و عنوان دو مقاله‌ی انگلس "یادداشت‌هایی درباره‌ی انتقادی از انتقاد سیاسی" و "وضع در انگلستان" است.

۲: کلیات مارکس - انگلس، چاپ روسی، جلد اول، صفحه‌ی ۴۲۲.

"اسلحه ی انتقاد البته نمی تواند جای انتقاد با اسلحه را بگیرد. نیروی مادّی باید با نیروی مادّی برانداخته شود؛ ولی تئوری هم همین که توده ها را فرا گیرد به نیروی مادّی بدل می شود." ۱

در زمان حاضر می توان گفت که این اندیشه ی مارکس در عین حال پاسخی است به آندسته از روشنفکران که نقش توده ها و به ویژه نقش طبقه ی کارگر را با بیانی "نو" انکار کرده و حتی وظیفه ی کاربرد اسلحه را نیز در امتیاز گروه کوچک روشنفکران می شناسد، به تئوری انقلابی کم بها می دهند، امکان رسوخ تئوری در توده ها و بدل شدن آنرا به نیروی مادّی قبول ندارند.

در همین شماره ی "سالنامه ی آلمانی - فرانسوی" چنانکه گفتیم مقالاتی از انگلس نیز منتشر شد. این مقاله ها نشان می دهد که انگلس مستقل از مارکس به همان نتایجی رسیده که مارکس رسیده بود.

انگلس دو سال کوچکتر از مارکس بود. وی در ۱۸۲۰ در آلمان در شهر بارمن Barmen به دنیا آمد. پدر او سرمایه دار و صاحب کارخانه بود. انگلس از نوجوانی با زندگی کارگران آشنا شد و به مطالعه ی آن پرداخت. در سال ۱۸۴۰ به انگلستان آمد و در شهر منچستر در شعبه ی مؤسسه ی پدرش به کار مشغول شد. در این شهر که یکی از مراکز صنعتی انگلستان بود با واقعیت جامعه ی سرمایه داری از نزدیک آشنا شد. تضادهای درونی آنرا دید، واقعیت زندگی پرولتاریا را دریافت. وی در انگلستان به جنبش چارتیست ها نزدیک شد و در مطبوعات آنها به انتشار مقالاتی پرداخت. همچنین با روزنامه ی سوسیالیستی گروه "اون" همکاری کرد و زمانی که مارکس سردبیر روزنامه ی "راین" بود خبرنگاری این روزنامه را در انگلستان به عهده گرفت. انگلس استعداد و قریحه ی ادبی و نویسندگی برجسته ای داشت. از ۱۹ سالگی به نگارش در مطبوعات آغاز کرد و به دفاع از کارگران و دشمنی با ارتجاع پرداخت. آنچه در تکامل فکری انگلس دارای اهمیت ویژه است این است که وی در دفاع از کارگران تنها به تشریح فلاکت و زندگی دشوار این طبقه اکتفا نمی کند؛ در این طبقه آن

نیروئی را می‌بیند که باید جهان آینده را بسازد. برای انگلس نیز همچون مارکس انتشار مقاله‌هایی در "سالنامه ی آلمانی - فرانسوی" آغاز آشکار گذار به مواضع پرولتری است؛ و از همین وقت است که آن دو روحاً به هم نزدیک می‌شوند و در وجود یکدیگر نه تنها دوست، بلکه عنصر تکمیل‌کننده و یاری دهنده‌ای را می‌شناسند. مکاتبه و تبادل نظر میان آنها آغاز می‌شود.

در سال ۱۸۴۴، پس از انتشار "سالنامه ی آلمانی - فرانسوی" انگلس در سر راه به آلمان برای دیدار مارکس به پاریس می‌رود. این دو مدت ده روز تمام وقت با هم می‌گذرانند و در بحث‌های پرثمر خویش درمی‌یابند که هر دو در راه نوئی افتاده‌اند و در حال دست یافتن به جهان‌بینی نوینی هستند. آنان همدیگر را می‌یابند و از آن پس تا آخر عمر پربار خویش دوشادوش هم می‌آفرینند و می‌رزمند.

دوستی این دو بزرگمرد تاریخ درخششی است از صفا و پاکی و رسالت تاریخی طبقه‌ای که آنان تمام استعداد و نبوغ خویش را در خدمت آن گذاشتند.

نخستین و مهمترین وظیفه‌ای که در آن زمان مارکس و انگلس در برابر خویش نهادند این بود که حساب خود را با تمام نظریات و اندیشه‌های اجتماعی پاک کنند، مرزهای جهان‌بینی نوین پرولتری خویش را با همه ی جهان‌بینی‌های دیگر دقیقاً مشخص سازند و جوانب گوناگون این جهان‌بینی را روشن گردانند.

مارکس از سال ۱۸۴۴ این کار را آغاز کرده و پس از انتشار "سالنامه ی آلمانی - فرانسوی" نظریات اقتصادی - فلسفی خویش را روی کاغذ آورده بود که به صورت دستنویس‌های اقتصادی - فلسفی غیرکاملی به ما رسیده است. پس از ملاقات با انگلس، دو هم‌رزم تصمیم گرفتند اثر مشترک فلسفی منتشر کنند و در آن حساب خود را با هگل‌گرایان جوان روشن سازند. این تصمیم اجرا شد و اولین اثر مشترک مارکس و انگلس زیر عنوان "خانواده ی مقدس" در آغاز سال ۱۸۴۵ در آلمان انتشار یافت.

در همین زمان - آغاز ۱۸۴۵ - پلیس فرانسه بنا به خواست قیصر پروس، کارل مارکس و خانواده ی او را از فرانسه بیرون راند. دولت پروس در وجود مارکس انقلابی و دشمن خطرناکی یافته بود. مارکس به بلژیک رفت و در بروکسل اقامت گزید. مدتی بعد انگلس نیز به بروکسل آمد و کار مشترک آنان برای مشخص کردن مرزهای جهان بینی نوین و قبل از همه روشن کردن مسئله برای خود مؤلفین ادامه یافت.

تا این زمان انگلس اثر بسیار باارزش خود "وضع طبقه ی کارگر انگلیس" را مستقلاً تهیه کرده و در آلمان به چاپ رسانیده بود. این اثر نشان می داد که وی تا چه پایه ای در درک ماتریالیستی تاریخ، در درک نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا و ضرورت سرنگونی سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم پیش رفته است. لنین این اثر انگلس را "ادعانه ی وحشتناکی علیه سرمایه داری و بورژوازی"^۱ می نامد.

مارکس و انگلس تصمیم می گیرند که اثر فلسفی دیگری را به طور مشترک تهیه کنند. این اثر که تحت عنوان "ایدئولوژی آلمانی" نوشته شد در زمان حیات خود مؤلفین انتشار نیافت. آنان هرچه کوشیدند موفق نشدند و سایل چاپ آنرا فراهم سازند. تنها در سال ۱۹۳۲ وقتی که قریب نود سال از نگارش این اثر می گذشت، "ایدئولوژی آلمانی" برای بار اول به طور کامل در اتحاد شوروی به چاپ رسید. اما همانطور که خود مارکس می گفت، نویسندگان آن به هدف اصلی خویش که روشن کردن مسئله برای خودشان بود نائل آمده بودند. با نگارش "ایدئولوژی آلمانی" درک ماتریالیستی تاریخ شکل گرفته بود، مارکس و انگلس به این واقعیت دست یافته بودند که شعور انسانی سازنده ی مناسبات اجتماعی نیست، بلکه مناسبات اجتماعی است که شعور انسانی را می سازد.

به این ترتیب در دو ساله ی ۱۸۴۴-۱۸۴۶ مارکس و انگلس به طور کامل از موضع انقلابی - دمکرات به موضع پرولتری می گذرند. اصول اساسی جهان بینی نوین پرولتری را پی می ریزند، با نگرش نو به تاریخ

۱: لنین، کلیات چاپ روسی، جلد دوم، صفحه ی ۹

می‌نگرند، نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا، نقش توده‌های خلق را در تاریخ درک می‌کنند، ماهیت انقلاب‌های اجتماعی را می‌شناسند و آموزش مبارزه‌ی طبقاتی را تا درک ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا ارتقاء می‌دهند.

پیدایش مارکسیسم، همان تحول کیفی و بنیادی در علوم اجتماعی و جنبش انقلابی است که تاریخ در دستور روز گذاشته بود. فلسفه‌ی مارکسیستی با درک ماتریالیستی و شیوه‌ی دیالکتیکی آن که از محدودیت بورژوائی آزاد بوده و علاوه بر طبیعت عرصه‌ی جامعه‌ی انسانی و تاریخ بشری را فرا می‌گرفت، بندهائی را که در سر راه تکامل علم از یک سو و رشد جنبش‌های انقلابی از سوی دیگر قرار داشت می‌شکست. اینک کشفیات نوین علم در همه‌ی رشته‌های طبیعی و اجتماعی، توضیح منطقی فلسفی خود را می‌یافت. دیگر نظریه‌ی داروین و یا قانون بقای انرژی و امکان تبدیل شدن انواع انرژی به یکدیگر، عنصری بیگانه در فلسفه نبودند. اینگونه کشفیات علمی که با فلسفه‌ی ایدئالیستی و شیوه‌های خشک متافیزیکی به هیچ وجه دمساز نمی‌شدند و غیرقابل توجیه می‌نمودند، در فلسفه‌ی مادی و دیالکتیکی مارکس جای خود را می‌یافتند. راه تکامل علم در همه‌ی عرصه‌ها باز شده بود.

جنبش انقلابی نیز با پیدایش مارکسیسم وارد مرحله‌ی کیفیتاً نوی می‌شد: مرحله‌ی آگاه پرولتری.

با پیدایش مارکسیسم دیگر امر انقلاب سیل کور بنیان کنی نبود که سرچشمه و بستر حرکت آن معلوم نباشد. انقلاب اینک به یک علم، به یک آموزش بدل می‌شد. نقش و جای هر یک از طبقات اجتماع در هر یک از انقلاب‌ها روشن می‌گشت و سیمای طبقه‌ی کارگر بمثابه‌ی گورکن سرمایه‌داری و سازنده‌ی جامعه‌ی فارغ از تقسیم طبقاتی شناخته می‌شد. برچیدن مناسبات سرمایه‌داری و استقرار مناسباتی فارغ از بهره‌کسی انسان از انسان دیگر آرزوی دور نوع‌پرورانه نبود، ضرورتی بود تاریخی. سوسیالیسم دیگر تخیل و پندار نبود،

آموزشی بود انقلابی و متکی بر سنگ خرائی از کشفیات علمی و قوانین جافتاده ی انکارناپذیر؛

متکی بر تجربه ی تاریخی جنبش انقلابی و مبارزات توده‌ها و پیوند مستحکم علم و عمل.

مارکسیسم آموزشی است نو، که بهترین ارزش‌های گذشته را در خود جمع کرده و به سطح عالی‌تری ارتقاء داده است. این آموزش بر پایه ی دستاوردهای چندین قرنی علوم بنیان شده و از تاریخ طولانی مبارزات زحمتکشان در قرون و اعصار مایه می‌گیرد. مارکسیسم طرد و نفی کورکورانه ی گذشته نیست. گردآورنده ی بهترین‌ها و تکامل‌بخشنده ی آنهاست. "مارکسیسم تواناست زیرا درست است."^۱

۴- آغاز مبارزه ی مارکس و انگلس

برای ایجاد حزب انقلابی پرولتری - تشکیل "اتحاد کمونیست‌ها"

مارکس و انگلس پس از روشن کردن مناسبات خود با انواع نظریات فلسفی و اجتماعی و تدوین اصول اساسی آموزش خویش تلاش خود را برای تشکیل حزب انقلابی پرولتری آغاز کرد، آنرا به‌مثابه ی یکی از ارکان فعالیت انقلابی خویش تا پایان عمر ادامه دادند.

قبل از مارکس و انگلس - چنانکه در صفحات پیش گفتیم - پرولتاریا حزب مستقل سیاسی نداشت و خواه ناخواه به‌دنبال بورژوازی کشیده می‌شد و طبعاً در چنین وضعی قادر نبود نقش تاریخی - جهانی خود را ایفا کند. طبقه‌ایکه وظیفه و رسالت سترگی داشت قبل از هر چیز می‌بایست به قدرت و رسالت خویش آگاهی یابد، به نیروی سیاسی مستقلی دارای برنامه ی استراتژیک و تاکتیک علمی بدل شود تا بتواند قدرت حاکمه را به‌دست

۱: لنین، سه منبع و سه جزء مارکسیسم، منتخبات ترجمه ی فارسی چاپ ۱۹۵۰، جلد ۱ بخش ۱ ص ۸۲.

گیرد و تحول انقلابی جامعه و حرکت به سوی سوسیالیسم را رهبری کند. و این همه مقدور نبود اگر پرولتاریا در حزب مستقل سیاسی خویش گرد نمی آمد.

در آن زمان متشکل کردن پرولتاریا در حزب مستقل برپایه ی تئوری صحیح انقلابی کار آسانی نبود. انواع نظریات نادرست خرده بورژوائی و تخیلی بر محیط انقلابیون تسلط داشت. یافته ها و دستاوردهای مارکس و انگلس تنها بر تعداد انگشت شماری از یاران آنان شناخته بود. قبل از هر چیز می بایست با نظریات نادرست درافتاد و دستاوردهای علمی را به توده ها رسانید. می بایست عده ی بیشتری از انقلابیون را در کشورهای گوناگون از اسارت نظریات نادرست رهانید و با اندیشه های مارکسیستی آشنا کرد.

برای انجام این مهم مارکس ابتدا مبارزه با نظریات پرودون Proudhon را لازم دید. پرودون اندیشه پرداز خرده بورژوائی فرانسوی، با انتقادی که از سرمایه داری می کرد و جملات تند و پر زرق و برقی که به کار می برد، قشر بزرگی از مبارزین فرانسوی و بویژه جوانان و دانشجویان را جلب می کرد و با نظریات خرده بورژوائی و آنارشویی خویش آنان را گمراه می ساخت (در صفحات بعد پیرامون آنارشوییسم توضیحات بیشتری خواهیم داد). وی در اثری به نام "نظام تضادهای اجتماعی و یا فلسفه ی فقر" با ادعای بزرگی به میدان آمده بود که گویا علوم اجتماعی را بسیار جلو برده و پاسخ همه ی پرسش ها را داده است. اما در واقع امر وی چیزی بیان نمی کرد جز نگرانی قشرهای خرده بورژوائی از رشد صنایع بزرگ. مارکس به این اثر پرودون جواب قاطع علمی داد. اثری که مارکس علیه پرودون نوشت با کنایه ای به نام اثر او "فقر فلسفه - پاسخی به" فلسفه ی فقر "آقای پرودون" نام دارد. در این اثر که از همان کلمه ی اول با زبان مناظره و مجادله - پلمیک - نوشته شد، مارکس ضمن پاسخگوئی به پرودون بسیاری از اندیشه های فلسفی و اقتصادی خود را بیان می کند و درباره ی جنبش کارگری و تاکتیک انقلابی پرولتاریا نظریات عمیقی ابراز می دارد. این اثر مارکس یکی از اولین آثار مارکسیسم نضج یافته است.

بعلاوه مارکس و انگلس به این فکر افتادند که میان انقلابیون کشورهای اروپائی روابط منظمی برقرار ساخته و راه را برای تبادل نظر و تبلیغ باز کنند. آنان بدین منظور کوشیدند تا ابتدا کمیته‌های ارتباطی به وجود آورند که "کمیته‌های ارتباط کمونیستی" نامیده شد. این کمیته‌ها انقلابیون اروپا را به هم می‌پیوست و نظریات مارکس را تبلیغ می‌کرد. اولین کمیته ی ارتباط کمونیستی در سال ۱۸۴۶ در بروکسل - که مارکس در آنجا به سر می‌برد - تأسیس شد و توانست با سازمان‌های کارگری برخی از کشورها از جمله با سازمان چارتیست‌ها ارتباط یابد.

از میان سازمان‌های کارگری، بویژه سازمانی که "اتحادیه ی دادگران" نامیده می‌شد نظر مارکس و انگلس را بیشتر جلب می‌کرد. مرکز این سازمان در فرانسه قرار داشت، اما اعضای آن را به‌طور عمده کارگران آلمانی مهاجر تشکیل می‌دادند. سازمان مخفی بود، از عقاید کمونیسم تخیلی که خیاط آلمانی به‌نام وایتلینگ Weitling تدوین کرده بود، پیروی می‌کرد؛ خواستار عدالت به‌معنای اعم این کلمه بود؛ می‌خواست که میان انسان‌ها، صرف‌نظر از اختلافات طبقاتی، روابط برابر برقرار گردد؛ همه خوشبخت باشند و غیره و غیره. شعار این سازمان عبارت بود از "همه ی مردم برابرند". با وجود این نوع تصورات غیرطبقاتی و عدم درک علل بی‌عدالتی‌های موجود و چگونگی برطرف کردن واقعی آنها، تا وقتی که مارکسیسم پیدا نشده بود، عقاید وایتلینگ و "اتحاد دادگران" نقش مثبتی ایفا می‌کرد. اما وقتی مارکسیسم کشف شد باقی ماندن در مواضع کمونیسم تخیلی ارتجاعی بود.

مارکس و انگلس که با رهبران و اعضای این سازمان آشنائی داشتند برای اصلاح نظریات آنان بسیار کوشیدند؛ نادرستی و ناپختگی تصورات فوق‌طبقاتی آنان را آشکار ساختند و آنان را به نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا آشنا کردند. بر اثر فعالیت مارکس و انگلس بخش بزرگی از اعضای این سازمان به‌سوی نظریات مارکسیستی روی آورده و از آنان خواستند که به عضویت این سازمان درآمده و آنرا از پایه و بنیان نوسازی

کنند. این دعوت از جانب مارکس و انگلس پذیرفته شد؛ و آنان هم از نظر سیاسی و هم از نظر سازمانی به تغییر بنیادی "اتحادیه ی دادگران" پرداختند و این سازمان را به صورت "اتحادیه ی کمونیست‌ها" از نو ساختند.

تغییر برنامه‌ای در "اتحادیه ی دادگران" که آنرا به "اتحادیه ی کمونیست‌ها" بدل کرد عبارت بود از تغییر کمونیسم تخیلی به کمونیسم علمی، آشکار کردن و تأکید بر نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا، تعویض شعار "همه ی مردم برابرند" به شعار "پرولتاریای جهان متحد شوید".

و اما تغییر سازمانی "اتحادیه ی دادگران" که آنرا به "اتحادیه ی کمونیست‌ها" بدل کرد عبارت بود از حذف هر گونه ماده‌ای در اساسنامه که این سازمان پرولتری را به یک سازمان توطئه‌گر شبیه می‌ساخت، استوار کردن سازمان بر اصول سانترالیسم - دمکراتیک، در اساسنامه ی "اتحادیه ی دادگران" موادی که به کیش شخصیت میدان می‌داد و می‌توانست رهبران را مافوق اساسنامه و مافوق سازمان قرار دهد، وجود داشت. یکی از اولین شرطهائی که مارکس و انگلس برای عضویت در سازمان پیش کشیدند، حذف همه ی این مواد بود.

اولین کنگره ی "اتحادیه ی کمونیست‌ها" که این تغییرات را پذیرفت در ماه ژوئن ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد. این کنگره جنبه ی مؤسسان داشت و در واقع نخستین مجمع کمونیستی جهان بود که به‌طور عمده بر اساس مارکسیسم استوار بود. در این کنگره "اتحادیه ی کمونیست‌ها" تصویب شد. ماده ی اول این اساسنامه که مارکس و انگلس در تدوین آن نقش فعالی داشتند، چنین می‌گوید:

"هدف اتحادیه ی کمونیست‌ها عبارت است از سرنگون کردن بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا، محو جامعه ی کهنه ی بورژوائی که بر آشتی‌ناپذیری طبقاتی متکی است و بنیانگذاری جامعه ی نوین بدون طبقات و بدون مالکیت خصوصی".^۱

۱: مارکس، انگلس، مجموعه ی آثار، چاپ روسی، جلد چهارم، صفحه ی ۵۲۴.

مارکس در کنگره حضور نداشت. وی به دلیل مشکلات مالی نتوانسته بود از بروکسل به لندن برود. اما در همه ی فعالیت کنگره حضور اندیشه‌های مارکس احساس می‌شد و کنگره با کمک انگلس زیر رهبری معنوی مارکس جریان داشت.

کنگره به مارکس و انگلس مأموریت داد که برنامه ی سازمان را تدوین کنند. همین برنامه است که به صورت "مانیفست حزب کمونیست" انتشار یافت و با پیدایش خود دوران نوینی را در تاریخ جنبش کارگری گشود.

مارکس و انگلس در "اتحادیه ی کمونیست‌ها" فعالیت وسیعی برای تبلیغ نظریات مارکسیستی انجام دادند. عده‌ای از بهترین مبارزان جنبش کارگری را با این تئوری آشنا ساختند. برای اولین بار کوشیدند تا تئوری انقلابی را با جنبش کارگری پیوند دهند. "اتحادیه ی کمونیست‌ها" سازمانی مخفی بود. مارکس و انگلس با تلفیق کار مخفی و علنی پایه ی ارتباط وسیع حزب انقلابی را با سازمان‌های وسیع کارگری و سندیکائی بنیان گذاشتند و کوشیدند چنانکه سزاوار است حزب مخفی پرولتری را به هسته‌ای که هاله ی وسیعی از انواع سازمان‌های کارگری دارد، بدل کنند.

"اتحادیه ی کمونیست‌ها" مدت کوتاهی عمر کرد. این سازمان که در ۱۸۴۷ تشکیل شده بود در ۱۸۵۲ الزاماً منحل شد. "اتحادیه ی کمونیست‌ها" نتوانست به یک سازمان بزرگ و کثیرالعهده کمونیستی بدل شود و به‌مثابه ی یک سازمان نقش مؤثری در ایجاد و تحول محیط سیاسی ایفا کند. اما به‌عنوان اولین حزب کمونیست جهان طلایه‌دار احزاب کمونیست، مکتب انقلابیون پرولتری و سلف بلافصل انترناسیونال اول است. اعضای "اتحادیه ی کمونیست‌ها" در انقلاب ۱۸۴۸ اروپا با تمام قوای خویش کوشیدند و بسیاری از آنها به زندان افتاده و به دادگاه کشیده شدند. ما در بحث از انقلاب ۱۸۴۸ از آنها یاد خواهیم کرد.

۵- مانیفست حزب کمونیست

مارکس و انگلس وظیفه‌ای را که از جانب کنگره ی "اتحادیه ی کمونیست‌ها" برای تدوین برنامه ی حزب به‌عهده داشتند با موفقیت انجام دادند. درواقع قبل از هر کس دیگری این خود آنها بودند که به تدوین چنین برنامه‌ای علاقه داشتند و می‌خواستند اصول نظریات خویش را در برنامه ی یک حزب انقلابی پرولتری بگنجانند.

مارکس و انگلس برای تدوین چنین برنامه‌ای اهمیت درجه ی اول قائل بودند، زیرا **بدون برنامه ی روشن و بدون مرزهای مشخص ایدئولوژیک و سیاسی** هیچ سازمان انقلابی پرولتری نمی‌تواند از انواع انحرافات مصون بماند و فعالیت پرثمری داشته باشد. آنان چندین ماه برای نوشتن این برنامه کار کردند و اصول نظریات خود را به‌طور فشرده، صریح و روشن در آن بیان نمودند. و همین اثر است که به‌نام "مانیفست حزب کمونیست" برای اولین بار در نیمه ی ماه مارس سال ۱۸۴۸ در لندن، ابتدا به زبان آلمانی و سپس به زبان‌های دیگر انتشار یافت و هنوز هم همه ساله ترجمه‌ها و چاپ‌های جدیدی از آن در اختیار میلیون‌ها علاقمند قرار می‌گیرد.

"مانیفست حزب کمونیست" در اولین چاپ آلمانی آن جزوه ی کوچک ۲۳ صفحه‌ای بود. در سال‌های بعد نیز چیزی به متن این سند اضافه نشد. برخی توضیحات، که مارکس و انگلس بیان آن را ضروری می‌دانستند، در پیشگفتارهایی که آنان مشترکاً برای چاپ‌های بعدی نوشته‌اند و یا انگلس پس از درگذشت مارکس به‌تنهایی نگاشته و همچنین در برخی حواشی کوتاه که به آن افزوده، داده شده است. اما این جزوه کوچک ۲۳

صفحه‌ای، چنانکه لنین می‌گوید، به ده‌ها جلد کتاب می‌ارزد. با روح این برنامه است که تاکنون همه‌ی پرولتاریای متشکل و مبارز دنیای متمدن زندگی و حرکت می‌کنند.^{۱۰}

"مانیفست حزب کمونیست" از نخستین آثار کلاسیک مارکسیستی است که به زبان فارسی ترجمه شده. ترجمه‌ی "مانیفست" به زبان فارسی ادوار گوناگونی را طی کرده است. نخستین بار روزنامه‌ی "توفان" که ناشر آن فرخی یزدی شاعر انقلابی معروف بود، در سال‌های ۱۳۰۰-۱۳۰۳، قسمت‌هایی از "مانیفست" را به زبان فرسی منتشر کرد. در سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۵ "مانیفست" در اروپا، به‌وسیله‌ی اعضای حزب کمونیست ایران مقیم آلمان، در جزوه‌های جداگانه‌ای ترجمه و منتشر شد. در سال ۱۳۲۲ رقیق فقید عبدالحسین نوشین عضو کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران، "مانیفست" را مجدداً به زبان فارسی ترجمه کرد. در سال ۱۹۵۱ ترجمه‌ی مجددی از "مانیفست" توسط اداره‌ی نشریات به‌زبان خارجی در مسکو انتشار یافت، که تازه‌ترین و کامل‌ترین ترجمه‌ی موجود به زبان فارسی است.

"مانیفست حزب کمونیست" نقطه‌ی اوج دستاوردهای علمی مارکس و انگلس تا آن زمان است. در این اثر است که آنان برای بار اول آموزش خود را به‌طور منظم و مدونی ارائه می‌دهند. در این اثر است که برای بار اول اصول اساسی مارکسیسم به‌طور منظمی بیان می‌شود.

تا تاریخ تدوین "مانیفست" مارکس و انگلس پایه‌ی اساسی فلسفه‌ی خود را پی‌ریزی کرده و اصول اساسی کمونیسم علمی را تدوین نموده و برخی نکات اساسی آموزش اقتصادی را فرمولبندی کرده بودند. ولی این سه جزء اساسی مارکسیسم، یعنی فلسفه‌ی مارکسیستی، کمونیسم علمی و اقتصاد مارکسیستی، هنوز در ارتباط محکم دیالکتیکی با یکدیگر و به‌صورت آموزشی کامل و سیستماتیک بیان نشده بود. در "مانیفست حزب کمونیست" است که برای بار اول این کار مهم انجام می‌گیرد.

۱: لنین، مجموعه‌ی آثار، چاپ روسی، جلد ۲، صفحه‌ی ۱۰.

"مانیفست حزب کمونیست" در یک مقدمه و چهار فصل نوشته شده است:

در مقدمه ی "مانیفست" محیطی که در موقع نگارش آن در اروپا حاکم بوده با جملاتی کوتاه، عمیق و روشن بیان شده و نشان داده شده است که همه ی نیروهای اروپای کهن در تعقیب کمونیسم‌اند و از روی کینه و دشمنی افسانه‌های پر از اتهامی علیه آن می‌پردازند. لازم بود که در جواب همه ی این افسانه‌پردازی‌ها، اصول آموزش علمی کمونیستی و برنامه ی کمونیست‌ها به‌طور صریح و آشکار اعلام شود. در مقدمه ی "مانیفست" چنین می‌خوانیم:

"حال تماماً وقت آن در رسیده است که کمونیست‌ها نظریات و مقاصد و تمایلات خویش را در برابر همه

ی جهانیان آشکارا بیان دارند و در مقابل افسانه شیخ کمونیسم مانیفست حزب خود را قرار دهند."

فصل اول "مانیفست" تحت عنوان "بورژواها و پرولتارها" به بیان تحلیل فشرده، عمیق و زیبایی از تکامل جامعه ی بشری و تکامل نظام بورژوائی و پا به پای آن تکامل جنبش کارگری اختصاص یافته است. در این فصل است که ماتریالیسم تاریخی به‌شکل منظم و قانع‌کننده‌ای بیان می‌شود و این حقیقت اعلام می‌گردد که تاریخ کلیه ی جامعه‌های بشری تاریخ مبارزات طبقاتی است (انگلس در حاشیه‌ای که سال ۱۸۸۸ به طبع انگلیسی "مانیفست" اضافه کرد، توضیح داد که منظور تاریخ نوشته و مدون جامعه ی بشری است، یعنی در دوران کمون اولیه، که قبل از تاریخ مدون وجود داشته، مبارزه طبقاتی نبوده است). "مانیفست" می‌گوید که بر اثر مبارزات طبقاتی فرم‌اسیون‌های گوناگون اجتماعی - اقتصادی مانند بردگی، فئودالیسم و سرمایه‌داری یکی پس از دیگری فرو می‌ریزند و جای خود را به فرم‌اسیون‌های عالی‌تری می‌سپارند.

مارکس و انگلس در این فصل ماتریالیسم تاریخی را بر جامعه ی بورژوائی تطبیق می‌دهند و پروسه ی تکامل این جامعه را در پرتو آموزش علمی خویش دنبال می‌کنند و به این نتیجه ی ناگزیر می‌رسند که:

مرحله ی معینی از تکامل، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری به ترمز تکامل بدل می‌شود و کار به جایی می‌رسد که "زندگی بورژوازی دیگر با جامعه همساز نیست."^۱ "بدین‌سان همروند با رشد صنایع بزرگ بنیادی که بورژوازی با تکیه بر آن محصول تولید می‌کند و آن را به تصاحب خود درمی‌آورد، زیر پایش فرو می‌ریزد. بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است."^۲ و در همین فصل اول "مانیفست" است که مارکس و انگلس به‌نحو درخشانی نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا را بیان می‌کنند و این واقعیت را نشان می‌دهند که تنها طبقه‌ای که در جریان تکامل جامعه ی سرمایه‌داری در مقابل بورژوازی از نظر کمی و کیفی رشد می‌کند، تنها طبقه‌ای که به گذشته نظر ندارد و تا آخر انقلابی است و پراکندگی آن در جریان تکامل به یگانگی انقلابی می‌انجامد و قادر به برانداختن بورژوازی و بنیان گذاشتن جامعه ی بدون طبقات است، پرولتاریاست.

"مانیفست" نشان می‌دهد که بورژوازی، اگرچه در آغاز رشد خود - آنگاه که با فئودالیسم درافتاده بود - از زبان همه ی مردم سخن می‌گفت، ولی اینک پرولتاریاست که سخنگوی توده ی مردم است. پرولتاریاست که می‌تواند سایر طبقات و قشرهای زحمتکش را به دور خود گرد آورد و به‌سوی انقلاب رهائی‌بخش رهنمون گردد. اوست که بنا به ماهیت طبقاتی خود در فکر منافع محدود و غرض‌ورزانه نیست و منافع اکثریت قاطع جامعه را در نظر دارد. "مانیفست" می‌گوید: "جنبش پرولتری جنبش مستقل یک اکثریت عظیم است."^۳

فصل دوم "مانیفست" تحت عنوان "پرولتاریاها و کمونیست‌ها" به بیان مناسبات کمونیست‌ها با طبقه ی کارگر و بیان برنامه ی کمونیست‌ها برای تغییر جامعه ی بورژوائی اختصاص دارد. مارکس و انگلس در این بخش ابتدا این نکته ی اساسی را متذکر می‌شوند که کمونیست‌ها هیچ‌گونه منافی، که از منافع کلیه پرولتاریا

۱: "مانیفست"، ترجمه ی فارسی چاپ ۱۳۵۴، از انتشارات حزب توده ی ایران، صفحه ی ۸۴.

۲: همانجا، صفحه ی ۸۵.

۳: همانجا، صفحه ی ۸۳.

جدا باشد، ندارند، علیه احزاب کارگری دیگر نایستاده و طریقتی که بخواهند جنبش را در درون خود محدود کند، ندارند. فرق کمونیست‌ها با سایر احزاب کارگری در این است که آنان به **انترناسیونالیسم پرولتری معتقدند** و مصالح مشترک همه ی پرولترها را، صرفنظر از منافع ملی آن، در مد نظر دارند، در مراحل گوناگون مبارزه نماینده ی مصالح و منافع **تمام جنبش اند**، و "بدین مناسبت کمونیست‌ها عملاً باعزم‌ترین بخش احزاب کارگری همه ی کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند."^۱ به‌علاوه کمونیست‌ها این مزیت را دارند که به تئوری انقلابی مسلح‌اند و به جریان و نتایج کلی جنبش پرولتری پی برده‌اند.

در این فصل مارکس و انگلس با قلمی سحر تابلوی واقعی جامعه ی بورژوائی را ساخته و در برابر چشم جهانیان قرار داده‌اند. آنها پرده ی ریا و تزویری که بورژوازی بر واقعیت تلخ جامعه ی سرمایه‌داری کشیده، کنار می‌زند و ماهیت این جامعه را، که بر استثمار وحشیانه ی زحمتکشان، بر غارت ملل عقب‌مانده، بر حاکمیت نامحدود پول، بر بدترین اصول خلاف اخلاق، بر ارتشی از اغفالگران و فریب‌دهندگان مردم متکی است، برملا می‌سازند و با زبانی قاطع همه ی اتهامات ناروائی را که بورژواها به کمونیست‌ها می‌زنند، به خود آنان برمی‌گردانند. آنها نشان می‌دهند که فریادهای بورژواها در این باره که گویا کمونیست‌ها می‌خواهند اصل مالکیت را از میان بردارند، آزادی شخصی را محو کنند، ملیت و میهن را ملغی سازند، زنان را اشتراکی کنند - همه و همه ی این اتهامات تنها از وابستگی بورژوازی به مالکیت بورژوائی، آزادی بورژوائی و میهن بورژوائی سرچشمه می‌گیرد. این خود بورژواها هستند که مالکیت را از نه دهم اعضاء جامعه سلب کرده‌اند؛ این بورژواها هستند که آزادی اکثریت جامعه را از میان برده‌اند؛ این بورژواها هستند که میهن پرولترها را از آنان گرفته‌اند و خصومت میان ملت‌ها را دامن می‌زنند؛ و این بورژواها هستند که درواقع امر زنان را اشتراکی کرده و فحشاء رسمی و غیررسمی را رواج داده‌اند.

پرولتاریا بورژوازی را سرنگون می‌سازد و قدرت حاکمه را به دست می‌گیرد تا در همه ی این عرصه‌ها نظم واقعی و عادلانه ی خود را برقرار کند: مالکیت وسائل تولید را به عموم زحمتکشانشان بسپارد؛ آزادی را برای اکثریت جامعه تأمین کند؛ خصومت ملی را از میان ببرد؛ زن را از اسارت کنونی و از فحشاء رسمی و غیررسمی برهاند. مارکس و انگلس در "مانیفست" **خطوط کلی** جامعه ی کمونیستی و آنچه را که کمونیست‌ها وعده می‌دهند، بیان می‌دارند. اما از ورود در جزئیات، که باید خود زندگی زنده آنرا تعیین کند، آگاهانه امتناع می‌ورزند. در نظر مارکس و انگلس کمونیسم با تولید بزرگ و استفاده از عالی‌ترین دستاوردهای علم و فن مربوط است. اشاره‌ای که مارکس و انگلس در این اثر به غارت ملل اسیر از طرف بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌کنند، پایه ی سیاست صحیح پرولتاریا را در مسئله ی مستعمرات و ملل استعمارزده بنا می‌کند، مارکس و انگلس در اینجا اساس این نظر را، که ملل اسیر متحد پرولتاریا هستند، پی‌ریزی می‌کنند و اعلام می‌دارند که سیادت پرولتاریا جدائی و تضاد ملی را از میان خواهد برد و "با برافتادن رسم استثمار یک انسان توسط انسان دیگر، استثمار یک ملت توسط ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت."^۱

در فصل سوم، که تحت عنوان "ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی" نگاشته شده، مارکس و انگلس تحلیل جامعی از جریانات مختلف سوسیالیستی و کمونیستی را - که تا آن زمان وجود داشته - به دست داده‌اند. آنان در این فصل ضمن بیان جوانب مثبت و منفی جریانات مختلف سوسیالیستی، مرزهای کمونیسم علمی را نیز مشخص می‌سازند و مناسبات مارکسیسم را با این جریانات بیان می‌کنند. در این تحلیل آنان به‌ویژه ارج سوسیالیست‌های تخیلی بزرگ: سن سیمون و فوریه و آون را نگاه می‌دارند، اما یادآور می‌شوند که نظریات آنان پس از پیدایش سوسیالیسم علمی کهنه شده است.

در آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون" نمونه‌ی درخشانی از خط مشی سیاسی صحیح کمونیست‌ها ارائه می‌شود. مارکس و انگلس برای کمونیست‌ها خط مشی دور از سکتاریسم و ماجراجویی و در عین حال خط مشی کاملاً انقلابی تعیین می‌کنند. آنها می‌نویسند که کمونیست‌ها باید در همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود پشتیبانی کنند. در اینجاست که مارکس و انگلس، اگرچه کلمه‌ی جبهه‌ی واحد را به کار نمی‌برند، اما وظیفه‌ی کمونیست‌ها را به عنوان سازمانده و نیروی اصلی جبهه‌ی واحد نیروهای مترقی و دمکراتیک بیان می‌کنند، ضرورت تشکیل چنین جبهه‌هایی را در کشورهای مختلف، ضرورت مبارزه برای رسیدن برای رسیدن به نزدیکترین هدف‌ها را، در عین فراموش نکردن هدف غائی، به روشنی متذکر می‌شوند.

آن فکر اصلی و مهمی که در سرتاسر "مانیفست حزب کمونیست" بیان شده، آموزش مربوط به دیکتاتوری پرولتاریاست. خود این کلمه هنوز در متن "مانیفست" ذکر نشده و مارکس و انگلس فقط پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در اروپا بود که حاکمیت سیاسی پرولتاریا را در این فرمول کوتاه و کامل بیان کردند. اما در "مانیفست" ضرورت برقراری حاکمیت پرولتاریا با صراحت و تأکید بیان گردیده و پایه‌های تئوریک و تاریخی وحدت پرولتاریا با دهقانان و سایر قشرهای زحمتکش و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا ریخته شده است و این اندیشه مانند خط سرخی از سرتاسر "مانیفست" می‌گذرد.

مارکس و انگلس از بیان پروسه‌ی تاریخی مبارزات طبقاتی به اینجا می‌رسند که پرولتاریا باید با برانداختن پورژوازی حاکمیت خود را برقرار کند، می‌گویند که هدف نزدیک کمونیست‌ها عبارت است از "متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه‌ی سیاسی پرولتاریا".^۱

۱: مانیفست، ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۸۰ چاپ مسکو.

کسانیکه امروز "مانیفست" را می‌آموزند، علاوه بر آموزش اصول اساسی آن، به این نکته توجه دارند که داشتن برنامه و هدف روشن سیاسی از نظر مارکسیسم دارای چه اهمیت ویژه‌ایست. متأسفانه در زمان ما کسانی پیدا می‌شوند که خود را انقلابی می‌دانند، اما اهمیت برنامه و خط مشی صحیح سیاسی را منکرند و گمان می‌کنند که انقلاب تنها یک قبضه تفنگ و یکی مرد جنگی کم دارد. اما "مانیفست" مارکس و انگلس می‌آموزد که پرولتاریا برای اینکه با موفقیت مبارزه کند، قبل از هر چیز باید حزب مستقل پرولتری و کمونیستی با برنامه‌ی روشن علمی داشته باشد، مرزهای خود را با همه‌ی نظریات دیگر به‌طور مشخص ترسیم کند و در هر کشوری، دور از سکتاریسم و ماجراجویی، در راه اتحاد همه‌ی نیروهای مترقی و تجهیز اکثریت عظیم مردم علیه هیئت حاکمه بکوشد.

* * * *

چنانکه یادآوری کردیم مارکس و انگلس در پیشگفتارهایی که مشترکاً بر چاپ‌های گوناگون "مانیفست" نوشته‌اند و یا انگلس به‌تنهایی - پس از درگذشت مارکس - نگاشته، توضیحاتی را که ضروری می‌دانسته‌اند بر "مانیفست" افزوده‌اند. این توضیحات دارای اهمیت فراوانی است. از جمله در پیشگفتاری برای چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ (۲۵ سال پس از انتشار "مانیفست")، چند نکته‌ی بسیار مهم تذکر داده شده است: یکی اینکه اجراء عملی مسائل اصولی که در "مانیفست" بیان شده "همانطور که در خود مانیفست ذکر شده، همیشه و همه‌جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است."^۱ دیگر اینکه "طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش به‌کار اندازد."^۲ این جمله از اثر مارکس به‌نام "جنگ داخلی در فرانسه" برداشته شده و مهم‌ترین نکته‌ایست که مارکس و انگلس ضرور دانسته‌اند از

۱: همانجا، صفحه‌ی ۱۰.

۲: همانجا، صفحه‌ی ۱۱.

جمع‌بندی تجربه‌ی کمون پاریس - نخستین حکومت پرولتری - به "مانیفست" بیفزایند. لنین اهمیت این نکته را، که به "مانیفست" افزوده شده، یادآوری کرده است.

برخی از نکاتی که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ روسی ۱۸۸۲ بیان کرده‌اند نیز بسیار جالب توجه است. مارکس و انگلس در همان زمان اهمیت انقلاب روس را درک کرده‌اند و نقش پیشاهنگی را که انقلاب روس ایفا خواهد کرد، پیشگوئی می‌کنند. آنها می‌نویسند: "روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپا است."^۱ (تکیه از ماست).

در همینجا مارکس و انگلس اندیشه‌ای بیان می‌دارند که در زمان ما ارزش آن بیشتر و بیشتر آشکار می‌شود و آن اینکه: آیا مالکیت ارضی اشتراکی موجود در روسیه (ابشین) می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد؟ و به این سؤال چنین پاسخ می‌دهد:

"اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، به‌نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در اینصورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد."^۲

در زمان ما که مسئله‌ی انتخاب راه رشد غیر سرمایه‌داری (به‌معنای دور زدن مرحله‌ی سرمایه‌داری) برای عده‌ای از کشورها - که در مراحل قبل از سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند - مطرح است، این اندیشه‌ی مارکس و انگلس جلوه‌ی خاصی دارد. آنان در آن زمان، که هنوز استقرار سوسیالیسم مسئله‌ی روز نبوده امکان دور زدن سرمایه‌داری را در شرایط معینی مقدور شمرده‌اند.

* * * *

۱: همانجا، صفحه‌ی ۱۴.

۲: همانجا، صفحه‌ی ۱۵.

"مانیفست" با این جمله‌های محکم، که همچون شلیک گلوله‌های "آرورا" طنین می‌افکند و در هر کمونیستی ایجاد اعتماد و اطمینان می‌کند، پایان می‌یابد:

"بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی‌دهند، ولی جهانی را به دست خواهند آورد. پرولتارهای جهان متحد شوید!"^۱

۶- جنبش کارگری در سال‌های انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۶

مارکسیسم در سال‌هایی شکل گرفت و به صورت یک آموزش انقلابی تدوین شد که اروپا به سوی انقلاب‌های دمکراتیک می‌رفت، انقلاب‌هایی که با شرکت فعال‌تر پرولتاریا - که اینک به حدّ معینی از رشد کمی و کیفی رسیده بود - جریان می‌یافت و بیانگر نقاط قدرت و ضعف این طبقه ی نوخاسته در شرایط تاریخی - مشخص آن روز بود.

در جریان این انقلاب‌ها آموزش نوین انقلابی - مارکسیسم - برای نخستین بار به محک تجربه می‌خورد تا درستی خود را ثابت کند و در جریان همین انقلاب‌ها بود که این آموزش - که نیروی خود را از زندگی می‌گیرد - می‌بایست با نظریات و احکام نوینی تکمیل گردد.

جنبش انقلابی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ از فرانسه آغاز شد و سپس امواج آن به سرعت گسترش یافت و آلمان، اتریش، چک، لهستان، مجارستان و ایتالیا را فراگرفت. هر کدام از این کشورها در سطح معینی از تکامل اجتماعی - اقتصادی بوده و شرایط سیاسی ویژه‌ای داشتند و لذا در هر کشوری شعارهای مشخص مبارزه با کشور دیگر متفاوت بود. اما وظیفه ی اساسی که همه ی انقلاب‌های سال‌های ۴۸-۴۹ اروپا به طور عینی در برابر خود می‌گذاشتند - و می‌توانستند بگذارند - عبارت بود از تحکیم پایه‌های حاکمیت سرمایه و از

۱: مانیفست، ترجمه ی فارسی، صفحه ی ۱۲۲ چاپ مسکو.

میان برداشتن موانعی که هنوز در سر راه گسترش و تکامل سرمایه‌داری وجود داشت. این موانع در همه جا یکسان نبود. در آلمان و ایتالیا علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی لازم بود که بر تفرقه‌ی خانجانی و فئودالی غلبه شود و دولت واحد ملی و بازار واحد ملی به وجود آید و برعکس در کشورهای کثیرالمله‌ای نظیر اطریش، علاوه بر محو مناسبات فئودالی و استبداد سلطنتی شعار رهائی ملی که اسیر دولت مرکزی بودند مطرح بود و انقلاب بورژوا دمکراتیک در مناطقی نظیر مجارستان، چک، لهستان و غیره جنبه‌ی انقلاب رهائی‌بخش ملی به خود می‌گرفت.

حجم نوشته‌ی حاضر امکان نمی‌دهد که همه‌ی این انقلاب‌ها بررسی شود. ما صفحاتی از تاریخ انقلاب فرانسه و آلمان را - که مارکس و انگلس توجه ویژه‌ای به آنها داشته و در انقلاب آلمان مستقیماً شرکت نموده‌اند - انتخاب کرده‌ایم.

الف - انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه - در فرانسه در ۱۸۳۰ قدرت حاکمه به دست سرمایه‌داران بزرگ

مالی افتاد. سلطنت لوئی فیلیپ (Louis Philippe) که در این سال به تخت نشست منافع این قشر از اشراف بورژوا را تأمین می‌کرد. سیاست اقتصادی رژیم لوئی فیلیپ نه تنها توده‌ی مردم را ناراضی می‌کرد، بلکه عدم رضایت بخش بزرگی از بورژوازی فرانسه و بویژه بورژوازی صنعتی را برمی‌انگیخت. این بخش از بورژوازی می‌خواست سیاستی در جهت گسترش صنایع و سوق هرچه بیشتر سرمایه‌ها به سوی صنعت اتخاذ شود.

در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ خشکسالی شد که وضع دهقانان و به‌طور کلی وضع اقتصادی کشور را نابسامان کرد. به دنبال آن در سال ۱۸۴۷ در اروپا بحران اقتصادی پیش آمد که دامنه‌ی آن طبعاً فرانسه را نیز فرا گرفت. دربار لوئی فیلیپ کوشید که سنگینی بار این بحران را به دوش مردم بیاندازد. مردم فرانسه که از مجموعه‌ی سیاست رژیم لوئی فیلیپ و فساد دربار او به جان آمده بودند تاب تحمل فشار جدیدی را نداشتند.

بحران اقتصادی بر اثر فعالیت وسیع سیاسی به بحران سیاسی و دولتی فرا روئید و در فوریه ی ۱۸۴۸ انقلاب آغاز شد. سلطنت لوئی فیلیپ که پایگاه اجتماعی - سیاسی بسیار باریکی داشت به آسانی فرو ریخت. دولت موقتی تشکیل شد که زمام حکومت را به دست گرفت. در فرانسه جمهوری اعلام شد. دولت موقت که از انقلاب بیرون آمد نماینده ی تناسب قوای نیروهائی بود که انقلاب را به موفقیت رسانده بودند. در این دولت بسیاری از قشرهای اجتماعی آن روز فرانسه و فراکسیونهای سیاسی مختلف نماینده داشتند. از ویژگیهای مهم انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه شرکت فعالتر پرولتاریا در جنبش انقلابی بود. پرولتاریای فرانسه و بخصوص پرولتاریای پاریس از مهمترین نیروهای محرکه ی انقلاب بود، ولی حزب و رهبری آگاهی نداشت. هدف خود را از انقلاب به درستی درک نمی کرد و خطوط اساسی جامعه ی آینده را - که به جای سرمایه داری می خواست - به درستی نمی شناخت. کارگران فرانسه خواستار آن بودند که پس از سرنگونی سلطنت "**جمهوری اجتماعی**" تشکیل شود. حدود و ثغور اقتصادی و سیاسی این "**جمهوری اجتماعی**" دقیقاً معلوم نبود. اما آنچه برای کارگران مسلم بود این بود که جامعه ی آینده باید عادلانه تر از جامعه ی سرمایه داری باشد. حق کار را به رسمیت بشناسد، ساعات کار را محدود کند و غیره. نظریات و تئوریهای سوسیالیستی که آن روزها در میان کارگران فرانسه نفوذ داشت گنگ، ناقص و از بسیاری جهات بورژوائی بود. کسانی نظیر لوئی بلان Louis Blanc بر این عقیده بودند که با تشکیل تعاونیها و "کارگاههای ملی" و وزارت کار و غیره در **بطن دولت بورژوائی** سوسیالیسم پدید می آید.

انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه با شرکت وسیع پرولتاریا، ولی به رهبری بورژوازی آغاز شد. دولت موقتی که پس از سلطنت لوئی فیلیپ تشکیل گردید در ماهیت امر دیکتاتوری بورژوائی از آب درآمد، ولی در عین حال نشان شرکت فعال و بالنسبه مستقل پرولتاریا را در انقلاب با خود داشت. دولت موقت لوئی بلان را به عنوان

نماینده ی کارگران در دولت شرکت داد و کمیسیون کاری زیر سرپرستی وی ایجاد کرد، ساعات کار روزانه ی کارگران را در پاریس به ۹ ساعت و در شهرستان ها ۱۱ ساعت محدود نمود و ظاهراً طبق نقشه ی لوئی بلان "کارگاه های ملی" تشکیل داد که در آن ها به هزاران کارگر کار داده می شد. ولی در واقع امر این "کارگاه های ملی" چیزی بود نظیر نوانخانه که در آنها در برابر دستمزد ناچیزی کارگرانی را که بر اثر بحران بیکار شده بودند به سخت ترین کارهای ساختمانی و کار سیاه وامی داشتند.

شرکت لوئی بلان در دولت موقت بورژوائی، کارگران را نسبت به این دولت و اصولاً نسبت به بورژوازی دچار توهم می کرد، روحیه ی سازشکاری و آشتی طبقاتی به وجود می آورد و از شور انقلابی آنها می کاست، اما عملاً هیچ چیز به کارگران نمی داد. لوئی بلان حتی از امکاناتی که سایر وزرای دولت از آن برخوردار بودند برخوردار نبود و کارهای جزئی که وی می خواست برای بهبود نسبی وضع کارگران در چارچوب دولت بورژوائی انجام دهد با مقاومت دولت روبرو می شد.

این طرز شرکت در دولت بورژوائی که به معنای مستحیل شدن در آن، کور کردن آگاهی طبقه ی کارگر و کند کردن جنبش انقلابی است، زیان بخش است. لنین بحق لوئی بلان را به مناسبت این سازشکاری و آن طرز همکاری و مشارکت در دولت بورژوائی محکوم کرده است.

در صفحات بعد وقتی به بررسی تاریخ انقلاب اکتبر می پردازیم نمونه هایی از تکرار روش لوئی بلان را از جانب سوسیالیست های سازشکار روسیه که عملاً خیانت به انقلاب بود، نشان خواهیم داد.

حکومت موقت که از انقلاب فوریه بیرون آمده بود به دلیل ناهمگونی درونی و ناروشنی پایگاه طبقاتی خویش نمی توانست مدت طولانی پایدار بماند. بورژوازی فرانسه که در آغاز انقلاب مجبور شده بود شرکت پرولتاریا را در انقلاب بپذیرد و پس از پیروزی مجبور شده بود در ظاهر روی خوش به کارگران نشان داده به توهمات سوسیالیستی آنان موقتاً میدان دهد، نمی توانست مدت طولانی با این وضع بسازد. بورژوازی در اندیشه

ی آن بود تا جَنی را که از شیشه بیرون آمده به جای خود برگرداند: پرولتاریا را به طور کامل سرکوب کند و از صحنه ی سیاست بیرون راند.

رسیدن به این هدف زمانی مقدور می شد که پرولتاریا در جامعه منفرد شود؛ دهقانان و خرده بورژوازی از پرولتاریا دور شده به دور بورژوازی محکم تر حلقه زنند. بورژوازی پرتجربه ی فرانسه به این نکته واقف بود. اما پرولتاریای غیرآگاه و جوان فرانسه آنرا درک نمی کرد و لذا در نبرد برای جلب متحدین، بورژوازی پیروز شد.

دولت موقت با مجموعه ی اقدامات خویش و از جمله با تبلیغات وسیع ضدکارگری در میان دهقانان و خرده بورژوازی، پرولتاریا را منفرد کرد. بورژوازی فرانسه از یک سو بر مالیات ها افزود - که برای پر کردن صندوق دولت و تأمین اعتبار برای سرمایه داران لازم بود - و از سوی دیگر چنین وانمود کرد که این افزایش مالیات برای نگاهداری "کارگاه های ملی"، پرداخت دستمزد به کارگران و غیره لازم است و گویا چاره ای نیست جز اینکه از طریق دریافت مالیات از دهقانان شکم "کارگران بیکاره" پر شود. دولت موقت در عین حال که اصل و فرع قرضه های دولتی را، که لوئی فیلیپ از بزرگترین سرمایه داران مالی گرفته بود، حتی قبل از سررسید پرداخت، از هرگونه اقدام برای عمران شهرها و امور تولیدی و راضی کردن خرده بورژوازی شهری سر باز زد و باز هم گناه را به گردن کارگران انداخت که گویا بیکاره اند و سربار بودجه ی دولتی.

موازی با این اقدامات ظاهراً انتقادی که هدف های کاملاً مشخص طبقاتی و سیاسی ضدانقلابی داشت، دولت موقت به تشکیل نیروهای مسلح ضدانقلابی از عناصر وامانده ی اجتماعی پرداخت و مشتی از دزدان و چاقوکشان حرفه ای و تعدادی از کارگران بیکار را استخدام نموده و مسلح ساخت و چیزی از نوع آنچه که امروز نیروی ضربتی می گویند به وجود آورد که "گارد متحرک" نامیده می شد.

دولت موقت که از ناهماهنگی درونی خویش رضایت نداشت و می خواست کار را به سود بورژوازی یکسره کن، انتخابات مجلس مؤسسان را آغاز کرد و آنرا به سود خویش پایان رسانید. مجلس مؤسسان که در چهارم

ماه مه گشایش یافت به طور کامل در اختیار بورژوازی بود. از ۸۸۰ نماینده تنها ۱۸ نماینده مدافع منافع کارگران بودند. با تشکیل مجلس مؤسسان دولت موقت از میان رفت و جمهوری بورژوازی به وجود آمد. این جمهوری دیگر آن جمهوری انقلابی نبود که پرولتاریای پاریس در روزهای فوریه آرزو می کرد.

در برابر این نوع اقدامات دولت موقت، پرولتاریای فرانسه مقاومت جدی نشان نداد. بخش انقلابی پرولتاریا که زیر رهبری انقلابی بزرگ فرانسوی بلانکی Blanqui قرار داشت کوشید تا شاید به مقابله برخیزد، ولی موفق نشد، چرا که هنوز حتی این جناح انقلابی پرولتری نیز خود به تئوری انقلابی مسلح نبود و دید روشنی نداشت. بلانکی و هوادارانش اهمیت کار در میان توده‌های وسیع را درک نمی کردند؛ برای جلب متحدین پرولتاریا نمی کوشیدند و کار انقلابی را بیشتر با توطئه‌گری، فعالیت گروه‌های کوچک مخفی و قیام‌های غافلگیرانه اشتباه می کردند. عدم توجه به شرایط واقعی و تناسب قوا، کار سازمانی و تبلیغی محدود و کشش مداوم به سوی "قیام" - اگرچه بی‌موقع - از خصوصیات آنان بود.

از نام همین انقلابی پرولتری است که تعبیر بلانکیسم وارد فرهنگ سیاسی شده و بیانگر تاکتیک توطئه‌گرانه در مبارزه ی انقلابی و روش‌های سکتاریستی سازماندهی انقلابی است.

جناح انقلابی پرولتاریای فرانسه زیر رهبری بلانکی در ۱۵ ماه مه ۱۸۴۸ - تقریباً سه ماه پس از انقلاب فوریه - دست به تظاهرات خیابانی علیه دولت موقت زد، ولی مورد هجوم نیروهای مسلح دولتی قرار گرفت و سرکوب شد. خود بلانکی توقیف و به ده سال زندان محکوم گردید و از صحنه ی سیاست و مبارزات انقلابی برکنار ماند. چنین بود سرنوشت بخش انقلابی پرولتاریا.

و اما بخش دیگر پرولتاریا که زیر نفوذ عناصر سازشکاری از نوع لوئی بلان قرار داشت، اصولاً اهمیت تلاش‌های ضدانقلابی بورژوازی را درک نمی‌کرد و همچنان غرق پندارهای پوچ خویش بود.

بورژوازی فرانسه چهار ماه پس از انقلاب فوریه احساس کرد که نیروئی به‌مراتب برتر از پرولتاریا دارد. دهقانان از پرولتاریا دورند؛ خرده‌بورژوازی شهری با پرولتاریا نیست؛ رهبری جنبش پرولتری در دست‌های محکمی قرار ندارد. سرکوب تظاهرات ماه مه، توقیف و سپس محکوم کردن بلانکی در دادگاه، بورژوازی را نسبت به نیروی خویش مطمئن‌تر می‌ساخت. در چنین موقعی بود که **بورژوازی به عمد دست به حادثه‌سازی زد تا کارگران را در لحظه‌ای که آماده نیستند به میدان کشد و سرکوب کند.** با این حساب بود که دولت موقت در ۲۲ ژوئن ۱۸۴۸ "کارگاه‌های ملی" را بست و اعلام کرد که کارگران جوان به‌عنوان سرباز وارد ارتش شوند و جیره بگیرند و بقیه برای یافتن کار به دهات بروند. با این تصمیم دولت موقت قریب صد هزار کارگر در پاریس بیکار شدند.

پرولتاریای پاریس به این تصمیم دولت موقت با قیام مسلح پاسخ گفت. ۲۳ ژوئن کارگران به خیابان‌ها ریختند و باریکاد بستند که بیش از ۴۰ هزار کارگر در پشت آن جای گرفتند. وسیع‌ترین شعار قیام تشکیل "جمهوری اجتماعی" بود که هنوز هم حدود و ثغور روشنی نداشت. کارگران در زیر این شعار به‌طور گنگی از میان رفتن سرمایه‌داری را اراده می‌کردند.

اما ارتجاع آماده و مسلح بود. کارگران پاریس تقریباً به‌طور کامل از دهقانان و خرده‌بورژوازی جدا بودند و لذا هم ارتش و هم گارد ملی و هم کارد متحرک آمادگی داشتند که به‌سوی کارگران تیراندازی کنند. باریکادهای کارگری مدت چهار روز برپا بود و بیش از آن تاب نیاورد. قیام کارگران به خون کشیده شد، هزاران نفر کشته و ده‌ها هزار نفر اسیر و تبعید شدند. قساوت و خونخواری دیکتاتوری بورژوائی که ژنرال کاونیاک

جلاد در رأس آن قرار داشت یکی از بدترین نمونه‌های کینه‌ی حیوانی طبقاتی بورژواها نسبت به پرولتاریا است.

قیام ژوئن ۱۸۴۸ اولین جنگ داخلی پرولتاریا با بورژوازی است؛ اولین انقلاب کارگری است که با وحشیگری سرکوب شد.

پس از سرکوب کارگران، انقلاب بیش از پیش رو به افول رفت. جناح‌های مختلف بورژوازی در پارلمان به سر و کله هم زدند تا بهترین راه تحکیم پایه‌های دیکتاتوری بورژوازی را بیابند. قشرهای خرده‌بورژوا و به‌ویژه دهقانان پس از روزهای ژوئن رفته رفته به خود آمدند. آنان که پس از سرکوب پرولتاریا زیر ضربات مستقیم بورژوازی قرار گرفته بودند، بتدریج به این آگاهی دست می‌یافتند که نه بورژوازی، بلکه پرولتاریا است که می‌تواند از منافع آنان دفاع کند.

محیط بغرنجی که در سیاست داخلی و خارجی فرانسه به‌وجود آمد به مرد ماجراجوئی به‌نام لوئی بناپارت - برادرزاده‌ی ناپلئون بناپارت - امکان داد که از اسم ناپلئون برای فریب توده‌ی دهقان استفاده کند و در انتخابات ریاست جمهوری با اکثریت بزرگی پیروز شود. وی پس از مدتی کشمکش با جناح‌های مختلف بورژوازی و بازی میان طبقات و قشرهای گوناگون جامعه در دوم دسامبر ۱۸۵۱ کودتا کرد و پس از یکسال خود را امپراتور فرانسه و ناپلئون سوم نامید و سلطنت را به فرانسه بازگردانید. انقلاب با شکست پایان یافت.

ب - دو اثر مارکس - "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" و "هجدهم برومر لوئی

بناپارت". انقلاب ۱۸۴۸ در کشورهای اروپائی و به‌ویژه در فرانسه از نظر تجربه‌ای که در اختیار انقلابیون می‌گذاشت دارای اهمیت جدی است.

مارکس و انگلس که شاهد زنده‌ی انقلاب بودند، زمانی با آن روبرو می‌شدند که تئوری انقلابی خویش را به‌طور کامل مدون کرده و نقطه‌نظرهای خود را روشن ساخته بودند. آنان توانستند از این انقلاب تجزیه و

تحلیل کامل علمی به دست دهند. مارکس دو اثر درباره ی انقلاب فرانسه نوشت: یکی "مبارزه ی طبقاتی در فرانسه از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" که ابتدا به صورت مقاله های جداگانه ای در سال ۱۸۵۰ در مجله ی "اقتصادی - سیاسی راین جدید" به چاپ رسید و تنها در سال ۱۸۹۵ به صورت جزوه ی مستقلی با مقدمه ای از انگلس انتشار یافت. خوشبختانه این اثر به فارسی درآمده و در اختیار خوانندگان است.

مارکس این آثار را بلافاصله پس از شکست انقلاب و تحت تأثیر مستقیم حوادث نوشت. زمانی که مارکس این آثار را می نوشت و به همراه همرزم خویش انگلس این واقعیت را درک می کرد که انقلاب شکست خورده و باید به کار سخت و پرحوصله ی تدارک انقلاب بعدی پرداخت، انقلابیون دوآتشه و عامیان دمکرات منشی بودند که هنوز در حرف انقلاب را ادامه می دادند. آنان در مهاجرت دولت می ساختند، شب و روز به مستبدین دشنام داده و مانند کسانی که هر لحظه منتظر ظهور حضرت باشند هر دم از پیدایش شعله ی انقلابی جدیدی سخن می گفتند و کسانی را که به کار پرثمر و پرحوصله ی واقعاً انقلابی مشغول بودند به خیانت متهم می کردند. انگلس در مقدمه ای بر اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" شرایط آنروزها را چنین توصیف می کند:

"دمکراسی عامیانه روی پیروزی نزدیک و نهائی "خلق" بر "مستبدین" حساب می کرد و ما روی مبارزه ی طولانی - پس از طرد مستبدین - میان عناصر متضادی که در درون همین "خلق" نهان است. دمکراسی مبتدل و عامیانه هر روز منتظر انفجار نوینی بود. اما ما در پائیز سال ۱۸۵۰ اعلام کردیم که به هر صورت مرحله ی اول دوره ی انقلابی به پایان رسیده است. . .

به همین دلیل ما از جانب کسانی که بعدها بدون استثناء با بیسمارک ساختند - البته اگر بیسمارک چنین لطفی در حق آنان می کرد - به عنوان خائین به انقلاب مورد بی مهری قرار گرفتیم.^۱

البته مارکس و انگلس بدون توجه به اینگونه جنجالها به راه خود رفتند و به جای بازی با جملات انقلابی و کوشش برای کسب وجهه ی زودگذر در میان جوانان ناپخته، به کار عمیق انقلابی پرداختند که یکی از بهترین آنها عبارت بود از جمع بندی درست و مارکسیستی انقلابی که به شکست انجامید و درس گرفتن از آن برای پیروز ساختن انقلاب آینده.

برای انقلابیون ایران توجه به این جانب از فعالیت مارکس و انگلس دارای اهمیت درجه اول است، چرا که بخشی از جنبش انقلابی ایران نیز از ۲۸ مرداد تاکنون هر لحظه در انتظار شعله ور شدن اخگر انقلاب است و **به کار عمیق و جدی و سازماندهی انقلابی تن در نمی دهد** و هرگونه کار پرحوصله و شکلیا را تخطئه می کند. از زمانی که مائوئیسم پا به عرصه ی جنبش جهانی گذاشته این روش مبتذل بیش از پیش تشدید شده و کسانی یافت شده اند که هرگونه بحث از عوامل ذهنی و عینی انقلاب و تذکر **ضرورت تدارک انقلاب** را اختراع "کمیته ی مرکزی" و وسیله ای برای پنهان کردن "عدم شهامت انقلابی" و غیره معرفی می کنند تا شاید زیر باران تهمت و ناسزا به کار واقعی انقلابی، اقدامات ضدانقلابی خویش را به جای انقلاب واقعی قالب کنند.

با توجه به این نکات شاید اولین چیزی که در اثر مارکس "مبارزه ی طبقاتی در فرانسه" توجه یک انقلابی ایرانی را در شرایط کنونی جلب می کند این است که انقلاب ها بنا به دلخواه این و آن به وجود نمی آیند، پایه ی عینی دارند. تضادهای اجتماعی تنها در لحظات معینی از تاریخ - وقتی مجموعه ای از عوامل جمع می آیند - آنچنان شدت می گیرند که به انفجار می رسند. مارکس تعبیر "وضع انقلابی" را به کار نمی برد. اما تقریباً همه ی

۱: آثار مارکس و انگلس - چاپ روسی - جلد ۲۲ - صفحه ی ۵۳۳ (تکیه از ماست).

آنچه را که در چنین تعبیر علمی می‌گنجد، بیان می‌دارد. به‌نظر مارکس مقدمات انقلاب ۱۸۴۸ در سرتاسر دوران سلطنت لوئی فیلیپ فراهم آمده بود. رژیم لوئی فیلیپ از کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی که سهل است، از بخش بزرگی از بورژوازی نیز جدا بود. رژیمی بود فاسد که از پیدایش خصوصیات "لومپن پرولتری" و واماندگان اجتماع در "قشرهای فوقانی بورژوازی" حکایت می‌کرد. سیاست خارجی آن برای احساسات ملی فرانسویان توهین‌آور بود. وقتی لیبرال‌های سویس در جنگ علیه اطریش پیروز شدند و مردم پالمو به قیام خونین برخاستند (ژانویه ی ۱۸۴۸) روحیه ی انقلابی مردم فرانسه بسیار بالا رفت. و بالاخره انفجار عدم رضایت عمومی بر اثر حادثه ی اقتصادی: خشکسالی و سپس بحران اقتصادی در مقیاس اروپا - تسریع شد.^۱

مارکس در چنین لحظاتی از "تشدید هیجان عمومی مردم"^۲، "انفجار عدم رضایت عمومی"^۳ و "بحران‌های انقلابی"^۴ سخن می‌گوید.

بدون تردید در زمان ما که سرمایه‌داری جهانی دچار بحران عمومی عمیقی است و رژیم‌های وابسته و دیکتاتوری نظیر رژیم ایران همواره به‌زحمت و با تکیه به کامل‌ترین وسایل پلیسی ثبات خود را تنها به‌صورت جزیره‌ای در میان امواج جهانی انقلابی - تأمین می‌کنند، پیدایش "وضع انقلابی" و "انفجار عدم رضایت عمومی" نسبت به قریب صد و سی سال پیش می‌تواند ویژگی‌ها و تفاوت‌های عمده‌ای داشته باشد.

اما آنچه مسلم است و مارکس بحق بدان توجه می‌دهد، انقلاب امر دلخواهی نیست. انقلاب **تکوین** می‌یابد، پخته می‌شود و در **لحظه ی معینی** که نقطه ی **تلاقی عوامل** عینی و ذهنی گوناگونی است می‌جوشد و

۱: مارکس و انگلس - کلیات، جلد ۷ - چاپ روسی، از صفحه ی ۸ تا ۱۲.

۲: همان کتاب، صفحه ی ۱۲.

۳: همانجا.

۴: همان کتاب، صفحه ی ۲۰.

به همان نسبتی که عوامل ذهنی آماده ی رهبری و پیشبرد آن باشند، پیش می‌رود. انقلاب را نمی‌توان و نباید در روی کاغذ ساخت. اما همواره باید آنرا **تدارک دید** و برای پیشبرد آن **آماده شد**.

وقتی مارکس و انگلس درک مادی تاریخ را به دست دادند و ثابت کردند پایه و مبنای حرکات تاریخ را باید در اوضاع اقتصادی جست، این گمان برای عده‌ای - و حتی برای عده‌ای از هواداران آنان - پیدا شد که تأثیر عوامل غیراقتصادی را می‌توان دست کم گرفت، دو اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هجدهم برومر لوئی بناپارت" اسناد قاطعی هستند که چنین تصور ساده شده و مثله‌ای را از درک مادی تاریخ رد می‌کند. مارکس در این دو اثر - که دومین کوشش وی برای کاربرد درک مادی تاریخ در قطعه ی معینی از زمان در کشور معینی است - در عین حال که پایه ی مادی و اقتصادی وقایع را نشان می‌دهد، کوچکترین تأثیر عوامل روبنائی را از نظر دور نمی‌دارد. برای او تاریخ بغرنج‌تر و غنی‌تر از آنست که بتوان با یک مراجعه ی ساده به پایه‌های مادی و مناسبات اقتصاد بررسی حوادث را خاتمه یافته تلقی کرد.

مارکس در این دو اثر مناسبات تولیدی را همچون سکوئی که همه ی حرکات جامعه روی آن انجام می‌گیرد، به‌عنوان پایه ی تحلیل خویش می‌پذیرد ولی از هرگونه ساده کردن مسائل به دور است. وی حوادث تاریخی را، آنچنان که هست، به‌صورت کلاف به‌هم پیوسته‌ای از عوامل و عناصری که متقابلاً روی هم تأثیر می‌گذارند، بررسی می‌کند. نقش توده‌ها، نقش دولت، نقش شخصیت‌ها و نظریات و تئوری‌های اجتماعی گوناگون را به‌حساب می‌آورد، به کلی‌گوئی درباره ی طبقات اجتماعی نمی‌پردازد، بلکه نظریات، تمایلات و تاندانس‌های **قشرهای گوناگون درون هر طبقه، فراکسیون‌ها و شخصیت‌های گوناگون سیاسی** را که بیانگر این تمایلات‌اند، بررسی می‌کند؛ از روحیه ی جامعه، از افکار عمومی، از نقش تبلیغات و روزنامه‌ها سخن می‌راند و گاه با چنان دقت و موشکافی به بررسی مسائل نزدیک می‌شود که حتی تأثیر اخلاق و روحیه ی این یا آن شخصیت مؤثر را نیز از نظر دور نمی‌دارد.

مارکس در این تحلیل زنده ی مارکسیستی از یک حادثه ی تاریخی در عین حال که **نقش تعیین کننده ی زیربنای اقتصادی را برجسته می کند** خواننده را از دست کم گرفتن نقش عوامل روبنائی: احزاب، دولت، افکار و ایدئولوژی‌ها، شخصیت‌ها برحذر می‌دارد و می‌آموزد که در تحلیل اوضاع یک کشور و حوادث تاریخی باید موشکاف بود و از کلی‌بافی پرهیز کرد.

مارکس زمانی که اختلاف درون هیئت حاکمه ی فرانسه را بررسی می‌کند و دو فراکسیون سلطنت‌طلب را که یکی خواستار سلطنت بوربون‌ها و دیگری هوادار سلطنت اورلئان‌ها بود - از نظر می‌گذراند به این نتیجه می‌رسد که اختلاف این دو فراکسیون **در اساس خود ناشی از شرایط هستی مادی** بین دو نوع مختلف مالکیت است: یکی مالکیت بزرگ ارضی، که هواداران بوربون از آنانند و دیگری مالکیت بزرگ سرمایه‌داری که اورلئانیست‌ها مظهر آنند. مارکس آنگاه اضافه می‌کند:

"اما کیست که منکر شود که در عین حال این دو فراکسیون را خاطرات گذشته، دشمنی‌های خصوصی، بیم‌ها و امیدها، خرافات و پندارها، حب و بغض‌ها، معتقدات، اصول دینی و پرنسیپ‌ها به این یا آن خاندان سلطنتی پیوند میداد؟

اشکال مختلف مالکیت و شرایط هستی اجتماعی را روبنای جامعی از انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه‌های ویژه تفکر و جهان‌بینی پوشانده است."^۱

مارکس در این دو اثر "مرغ توفان" است. آنجا که امواج انقلاب اوج می‌گیرد، زبان مارکس نیز قاطع‌تر و کوبنده‌تر می‌شود. اینجاست که مارکس می‌گوید: "انقلاب لوکوموتیو تاریخ است."^۲ انقلاب، زحمتکشان را با

۱: هیجدهم برومر لوئی بناپارت، چاپ فارسی ۱۳۴۷، صفحه ی ۴۷.

۲: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۷، صفحه ی ۸۶.

تجربه‌ی خویش می‌پرورد، پروسه‌ی تکاملی را تسریع می‌کند، نیم‌قرن‌ها را در هفته‌ها می‌گنجاند، ابتکار خلاق توده‌ها در انقلاب می‌جوشد و اشکال به‌مراتب غنی‌تر، مترقی‌تر زندگی اجتماعی را به‌وجود می‌آورد.

مارکس ویژگی انقلاب ۱۸۴۸ را که در آن بورژوازی اروپا از ترس طبقه‌ی کارگر به سنن انقلابی پشت می‌کند، درمی‌یابد و توضیح می‌دهد که این انقلاب، برخلاف انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹ فرانسه، به‌جای اینکه با گذشت زمان گام به گام جلو رود و اوج گیرد، گام به گام عقب‌نشست و افول کرد. و هنوز قبل از اینکه باریکاده‌های انقلاب فوریه از خیابان‌ها برداشته شود، بورژوازی فرانسه راه عقب‌گرد را پیش گرفت.

مارکس که در "مانیفست" و آثار قبل از آن نقش تاریخی - جهانی پرولتاریا را به‌عنوان گورکن سرمایه‌داری کشف کرده بود در جریان انقلاب ۱۸۴۸ نشان می‌دهد که پرولتاریا اجرای این نقش را آغاز کرده است. وی موقعیت طبقات جامعه‌ی فرانسه را در جریان انقلاب بررسی می‌کند و به این حقیقت دست می‌یابد

که خرده بورژوازی و دهقانان از ارتش ذخیره‌ی بورژوازی بیرون می‌آیند و به‌گرد پرولتاریا حلقه می‌زنند، زیرا نه بورژوازی بلکه پرولتاریا نجات‌بخش آنان است.

بحث از متحدین پرولتاریا در دو اثر مارکس "مبارزه طبقاتی در فرانسه" و "هجدهم برومر لوئی بناپارت" دارای اهمیت اصولی است. قبل از آن هم مارکس و انگلس از ضرورت جلب توده‌های ستمکش غیرپرولتری به‌سوی پرولتاریا سخن گفته بودند، اما در "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" و سپس در "هجدهم برومر لوئی بناپارت" برای بار اول این اندیشه تکامل یافت و فرمول‌بندی شد. مارکس می‌نویسد که دهقانان صاحب قطعه‌ی زمینی هستند و این "حق مالکیت دهقانی طلسمی است که سرمایه با کمک آن تاکنون دهقانان را در ید

قدرت خویش نگاه داشته، بهانه‌ای است که سرمایه از آن برای برانگیختن آنان علیه پرولتاریای صنعتی استفاده کرده است.^۱

در حالی که

"روشن است که استثمار دهقانان تنها از نظر **شکل** با استثمار پرولتاریای صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است - سرمایه.^۲

و لذا

"تنها سقوط سرمایه می‌تواند دهقان را بلند کند. تنها یک حکومت ضد کاپیتالیستی، حکومت پرولتری می‌تواند به فقر دهقان و تنزل اجتماعی آن پایان بخشد.^۳

مارکس در "هجدهم برومر" تحولی را که در روحیه ی دهقانان بدون تردید روی خواهد داد، متذکر می‌شود و می‌گوید:

"دهقان فرانسوی ... ایمان به قطعه ی زمین خود را از دست خواهد داد. و تمام بنای دولتی مبتنی بر این قطعه زمین فرو خواهد پاشید.^۴

مارکس از "دهقانی شدن انقلاب"^۵، از "پیوند دادن انقلاب به هر درخت"^۶ و از "بردن انقلاب به محل‌ها"^۷ سخن می‌گوید و اینکه دهقانان و قشرهای خرده بورژوازی شهری در عمل و تجربه ی شخص خویش درمی‌یابند که باید با پرولتاریا متحد شوند و **زیر رهبری** آن مبارزه کنند. مارکس یادآوری می‌کند که

۱: کلیات مارکس و انگلس، جلد ۷، صفحه ی ۸۵-۸۶.

۲: همانجا.

۳: همانجا.

۴: مارکس، "هجدهم برومر لوئی بناپارت" ترجمه ی فارسی چاپ ۱۳۴۷، صفحه ی ۱۰۶.

۵: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی - جلد ۷ صفحه ی ۸۷ (همه‌جا تکیه از ماست).

۶: همانجا.

۷: همانجا.

دهقانان استعداد اینکه ابتکار انقلاب را به دست داشته باشند ندارند. آنان در گذشته زیر رهبری بورژوازی بوده‌اند و اینک تنها با رهبری پرولتاریاست که می‌توانند به نجات خویش امیدوار باشند.

در "هجدهم برومر" مارکس این اندیشه را روشن تر فرموله می‌کند و می‌نویسد:

"دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد."^۱

اندیشه‌ی مارکسیستی درباره‌ی ضرورت متحد کردن دهقانان و زحمتکشان نیمه پرولتری در زیر رهبری پرولتاریا، که مارکس و انگلس آن را به روشنی بیان کرده و در راه اجرای آن کوشیده بودند، پس از آن از جانب رهبران انترناسیونال دوم در بوته‌ی اجمال ماند و یا به طرز نادرستی تعبیر و تفسیر شد تا اینکه لنین این اندیشه را در دوران نوین انقلابی زنده کرد، تکامل بخشید و به رکن اساسی سیاست انقلابی پرولتری بدل کرد.

مارکس در "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" برای بار اول اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار می‌برد. وی درحالی که تئوری‌های سوسیالیستی تخیلی و آئین پرستانه را که ساختمان سوسیالیسم را در قالب دولت بورژوائی و به دست دولت بورژوائی موعظه می‌کردند به تازیانه می‌بندد، یادآوری می‌کند که پرولتاریا در تجربه‌ی تلخ انقلابی خویش بیش از پیش "به دور سوسیالیسم انقلابی، به دور کمونیسم"^۲ حلقه می‌زند.

"این سوسیالیسم عبارت است از اعلام انقلاب مستمر، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابه‌ی

پله‌ی ضروری گذار به محور هر گونه تمایز طبقاتی به طور کلی، به محو همه‌ی مناسبات تولیدی

که این تمایزها در آن جا گرفته، به محو تمام مناسبات اجتماعی مربوط به این مناسبات تولیدی، به تحول

بنیادی در اندیشه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی سرچشمه می‌گیرد."^۳

۱: مارکس - "هجدهم برومر لوئی بناپارت" ترجمه‌ی فارسی، صفحه‌ی ۱۰۴ (تکیه از ماست).

۲: مارکس - انگلس، کلیات، جلد ۷ چاپ روسی، صفحه‌ی ۹۱.

۳: همانجا.

مارکس یادآوری می‌کند که چارچوب اثری که می‌نویسد اجازه نمی‌دهد که درباره‌ی این مطلب توضیح بیشتری بدهد. اما در واقع سرتاسر این اثر با روح همین اندیشه نوشته شده و مارکس اتحاد پرولتاریا را با دهقانان و قشرهای زحمتکش غیر پرولتری پایه‌ی این دیکتاتوری معرفی می‌کند و از اینکه پرولتاریا "در رأس اتحاد انقلابی" ایستاده، دهقانان، خرده بورژوازی و به‌طور کلی قشرهای متوسط با دیکتاتوری سرمایه‌داری وارد تضاد آشتی‌ناپذیر می‌شوند، سخن می‌گوید و یادآور می‌شود:

"جمهوری مشروطه عبارتست از دیکتاتوری استثمارگران دهقان که با هم متحد شده‌اند، ولی **جمهوری**

سوسیال دمکراتیک، جمهوری سرخ عبارتست از دیکتاتوری متحدین وی."^۱

مارکس در دو اثری که مورد بررسی ماست به این مطلب اساسی توجه می‌دهد که بورژوازی در جامعه در اقلیت است و اگر علی‌رغم آن می‌تواند دیکتاتوری خود را برقرار کند، بدین علت است که دهقانان و خرده بورژوازی را زیر نفوذ خود درآورده است. "نیروی نظم بورژوازی، طبقه‌ی متوسط است."^۲ این دهقانان هستند که به علت عقب‌ماندگی خویش و ایمان به قطعه‌ی زمینی که دارند از دولت بورژوازی حمایت می‌کنند و آنگاه که این ایمان به این زمین از میان برود "دولتی که مبتنی بر این قطعه‌ی زمین است، فرو خواهد پاشید."^۳

در اتحاد پرولتاریا با دهقانان؛

"انقلاب پرولتری به آن هم‌آوائی خواهد رسید که بدون آن تک‌آوائی او، آوای مرگ از کار در خواهد آمد."^۴

۱: همانجا، صفحه‌ی ۸۶.

۲: "هجدهم برومر لوئی بناپارت"، چاپ فارسی سال ۱۳۷۴، صفحه‌ی ۱۰۷.

۳: همانجا، صفحه‌ی ۱۰۶.

۴: همانجا، صفحه‌ی ۱۰۶.

مطالبی که مارکس در این دو اثر درباره ی مسئله ی دولت و ماشین دولتی بورژوائی بیان داشته نیز دارای اهمیت اصولی است. مارکس بخصوص در ” ۱۸ برومر لوئی بناپارت ” به این واقعیت توجه می‌کند که استثمارگران به همان نسبت که اعتماد توده‌ها را از دست می‌دهند ماشین دولتی را برای سرکوب آنان وسعت می‌بخشند. بورژوازی در مبارزه ی خود علیه انقلاب همراه با اقدامات تزیینی وسائل قدرت دولتی و تمرکز آنرا تقویت می‌نماید. بوروکراسی مقیاس عظیمی به خود می‌گیرد، به طوری که در فرانسه:

”قوه مجریه ی ارتش بیش از نیم میلیون نفر کارمند دولتی را در ید قدرت خود دارد. . . . دولت جامعه را - از بزرگترین تجلیات حیات آن گرفته تا کوچکترین مظاهر حیات آن، از عامترین مورد زندگی گرفته تا زندگی خصوصی آحاد افراد - در چنگ خود، در کنترل و اختیار خود، تحت مراقبت و قیمومت خود دارد...“^۱

مارکس نظری به تاریخ دولت بوروکراتیک بورژوائی می‌اندازد و یادآوری می‌کند که:

”این قوه ی مجریه با سازمان عظیم نظامی اداری خود، با ماشین دولتی بسیار پیچ در پیچ و غیرطبیعی خود، با اردوئی مرکب از نیم میلیون کارمند در کنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سر تا پای پیکر جامعه ی فرانسه تنیده و تمام مسامات آنرا مسدود کرده است - در دوران سلطنت مطلقه، هنگام سقوط فئودالیسم که همین موجود به تسریع سقوط آن کمک کرد، به وجود آمد.“^۲

و از آن پس هر تحول و انقلاب بورژوائی، این ماشین را تکمیل کرد.

۱: هجدهم برومر لوئی بناپارت، چاپ فارسی ۱۳۴۷، صفحه ی ۵۷.

۲: همان کتاب، صفحه ی ۹۹.

"تمام دگرگونی‌ها بجای آنکه این ماشین را در هم شکنند، آنرا تکمیل کرده‌اند. احزابی که یکی پس از دیگری برای احراز تسلط مبارزه می‌کردند تصرف این دستگاه دولتی عظیم را غنیمت عمده‌ی پیروزی خود به‌شمار می‌آوردند."^۱

مارکس می‌آموزد که انقلاب پرولتری باید "تمام نیروی تخریب‌خویش"^۲ را علیه این ماشین بوروکراتیک دولتی متمرکز سازد. در صفحات بعد خواهیم دید که این اندیشه پس از کون پاریس از جانب مارکس و انگلس باز هم دقیق‌تر و کامل‌تر بیان شده و لنین آموزش مارکسیستی دولت را به اوج کمال رسانید و آنرا در عمل به‌موقع اجرا گذاشت.

در دو اثر مورد بحث ما توجهی که مارکس به بوروکراسی و ارتش داشته بسیار جالب است. مارکس در بررسی خود از فعالیت لوئی بناپارت برای جلب ارتش و بدل کردن آن به تکیه‌گاه خویش تا بدانجا پیش می‌رود که "بوروکراسی عظیم‌الجثه" را "کاست Kast مصنوعی" می‌نامد که بناپارت "در کنار طبقات واقعی"^۳ به‌وجود آورده است. لوئی بناپارت ماجراجو از طریق فاسد کردن ارتشیان، پرداختن پول، دعوت افسران به میهمانی‌های مجلل و غیره جای خود را در میان فاسدترین قشر آن گرم می‌کند و ارتش را به سازمان لومین‌ها بدل می‌سازد^۴ و با شعار "ارتش مافوق همه"^۵ پیش می‌راند.

انگلس در مقدمه‌ای که به سال ۱۸۹۵ برای نخستین چاپ مستقل "مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه" نوشته به نقش ارتش‌ها و تکامل فنون نظامی توجه باز هم بیشتری می‌کند و این مسئله را از نظر **تدارک انقلاب و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی پرولتاریا** مورد بررسی قرار می‌دهد. انگلس به این نتیجه می‌رسد که بر اثر به‌وجود

۱: همان کتاب، صفحه‌ی ۱۰۰ (تکیه از ماست).

۲: همان کتاب، صفحه‌ی ۹۱.

۳: همان کتاب، صفحه‌ی ۱۰۵.

۴: همان کتاب، صفحه‌ی ۶۸.

۵: همان کتاب، صفحه‌ی ۱۰۵.

آمدن ارتش‌های قوی، سلاح‌های مدرن و تکامل فنون نظامی، دیگر باریکاد بستن به شیوه‌ی سال ۱۸۴۸ راه‌کار نیست.^۱ باید "روحیه‌ی ارتش را از طریق تأثیر معنوی متزلزل کرد"^۲ وگرنه، ارتش معاصر، اگر با مردم همراه نشود و آماده باشد علیه مردم بجنگد "ولو اینکه تعداد نظامیان کمتر هم باشد تسلیحات و آموزش بهتر، فرماندهی واحد و انضباط آنان و کاربرد طبق نقشه‌ی نیروی جنگی از جانب آنان اثر خود را می‌گذارد"^۳. انگلس می‌نویسد: "حملات تدارک‌نشدۀ در همه جا به صف آخر رفته است"^۴. انگلس تأکید می‌کند که در زمانی که چنین ارتش‌های مجهز جداشده از مردم و مسلح به بهترین سلاح‌ها وجود دارد قطعاً باید انقلاب مسلح را با دقت کامل **تدارک کرد** و طبعاً به کار در درون ارتش توجه ویژه‌ای معطوف داشت.

چنانکه می‌دانیم لنین در اکتبر عالیترین نمونه‌ی **قیام تدارک‌شده** را عرضه کرد.

ج – انقلاب بورژوا دمکراتیک ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در آلمان – در سال ۱۸۴۸ آلمان به تعداد زیادی

دولت‌های کوچک سلطنتی تقسیم می‌شد و این پراکندگی مانع بزرگی بر سر راه رشد سرمایه‌داری و به‌طور کلی رشد اقتصادی – اجتماعی آلمان بود. در برابر انقلاب این وظیفه قرار داشت که بر پراکندگی غلبه کند، دولت واحد آلمان را به‌وجود آورد، حکومت‌های سلطنتی – فئودالی را سرنگون کند و رژیم‌ی دمکراتیک در سرتاسر آلمان برقرار سازد.

وحدت آلمان شعار وسیعی بود که در آن تقریباً همه‌ی طبقات جامعه‌ی آنروز آلمان و حتی بخشی از فئودال‌ها اشتراک منافع داشتند. منتها هر یک از طبقات این وحدت را در قالب معین و با هدف‌های معینی درک می‌کردند. سلطنت پروس و فئودال‌های بزرگ هوادار آن خواستار وحدت آلمان به‌معنای تشکیل

۱: مارکس و انگلس، مجموعه‌ی آثار، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحه‌ی ۵۴۰.

۲: همان اثر، صفحه‌ی ۵۴۰.

۳: همان اثر، صفحه‌ی ۵۴۱.

۴: همان اثر، صفحه‌ی ۵۴۴.

امپراطوری وسیعی زیر چکمه‌های سلطنت خانواده‌ی هوهونسولرن بودند که بر پروس حکومت داشت و طبقه‌ی کارگر و زحمتکشانشان وحدت دمکراتیک آلمان را به شکل جمهوری طلب می‌کردند. بورژوازی آلمان در عین حال که به وحدت آلمان علاقمند بود و تشکیل بازار وسیع ملی را می‌خواست و طبعاً مناسبات فتودالی را مانعی بر سر راه خود می‌دید، از ترس پرولتاریا مردد بود، به سوی سلطنت کشیده می‌شد و حفظ بقایای فتودالیسم را در اقتصاد و به ویژه سیاست برای مقابله با پرولتاریا سودمند می‌شمرد.

انقلاب آلمان نیز در طول سال‌ها تکوین شد. در آن کشور نیز خشکسالی ۱۸۴۵-۱۸۴۶ و سپس بحران ۱۸۴۷ کاسه‌ی صبر مردم را لبریز کرد و بالاخره وقتی انقلاب فوریه در فرانسه شعله‌ور شد، اخگر آن بلافاصله به آلمان رسید. در ماه مارس ۱۸۴۸ در چندین ایالت شاهزاده‌نشین آلمان مردم به قیام برخاستند - از جمله در بادن، رگسن، باواریا. هجدهم مارس کارگران، پیشه‌وران و دانش‌جویان برلن به قیام برخاستند. قیام پیروز شد. پادشاه پروس اجباراً عقب نشست و وعده‌ی مشروطه داد. در پروس و سایر دولت‌های آلمانی کابینه‌های لیبرال با شرکت بورژوازی لیبرال تشکیل شد. دو ماه بعد مجلس ملی سراسری آلمان کار خود را در شهر فرانکفورت آغاز کرد. این مجلس وظیفه داشت که قانون اساسی آلمان را تدوین کند. پس از کسب این نخستین موفقیت‌ها سیر انقلاب آلمان بسیار کند شد، زیرا بورژوازی لیبرال آلمان که در حکومت شرکت می‌کرد از ترس مردم به سازش با ارتجاع کشیده شد. کابینه‌های لیبرال که تشکیل شده بودند به جای کمک به گسترش انقلاب و کسب موفقیت‌های بیشتر به ترمزی بر سر راه آن بدل شدند. مجلس ملی سراسری آلمان به جای دست زدن به اقدامات قاطع و تکیه به مردم، وقت خود را با بحث‌های بی‌سرانجام تلف می‌کرد و فرصت می‌داد که ارتجاع نیروی خود را - که بر اثر نخستین پیروزی‌های انقلاب پراکنده شده بود - مجدداً گرد آورد و برای حمله‌ی متقابل آماده شود. مجلس ملی که از طرف مردم انتخاب شده و از بطن انقلاب بیرون آمده بود منطقی‌اً می‌بایست زمام حکومت را به دست گیرد. مارکس می‌نویسد: "مجلس ملی خودش باید حکومت کند ... مجلس

ملی مؤسسان باید قبل از هر چیز مجلس فعال، مجلس انقلابی فعال باشد.^۱ اما بورژوازی آلمان از به دست گرفتن حکومت می ترسید و به جای دست زدن به اقدامات قاطع در فکر سازش با دربار استبدادی بود. مجلسی که از نمایندگان این بورژوازی تشکیل شده بود نمی خواست "مجلس فعال" و مرکز ثقل قدرت حاکمه باشد. این مجلس وقت خود را بر سر بحث از مواد قانون اساسی تلف می کرد در حالی که ارتجاع در کار تجدید قوا و تدارک حمله بود.

مارکس می نویسد که اگر مجلس ملی فرانکفورت به فرض تمام زحمات را بکشد و بهترین قانون ها را هم بنویسد، اگر قدرت اجرائی نباشد فایده ی آنها چیست؟ "بهترین دستور روز چه فایده ای خواهد داشت اگر دولت های آلمان در همین زمان سرنیزه را در دستور روز قرار داده اند."^۲

اما سیر حوادث نشان داد که بورژوازی آلمان از پیروزی انقلاب بیش از شکست آن هراسان است. انقلاب آلمان که به گناه بورژوازی مایل به دفاع از خویش و پیشرفت به جلو نبود، در برابر حملات ارتجاع بلادفاع ماند. ارتجاع آلمان در اتحاد با بورژوازی بزرگ پس از شکست قیام کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ بر فشار خود به مردم افزود. در ماه اکتبر مردم وین - پایتخت امپراطوری اطریش و هنگری - بپا خاستند. اما قیام آنان سرکوب شد و ارتجاع در سرتاسر آلمان به هجوم علیه آلمان پرداخت. شاه پروس کابینه ی لیبرال را هم برانداخت و دولتی آشکارا ضدانقلابی بر سر کار آورد. نظیر همین کودتاها در سایر دولت های آلمان نیز به وقوع پیوست. با اینحال مجلس ملی مؤسسان در شهر فرانکفورت همچنان به کار مشغول بود و در این باره بحث می کرد که بهترین قانون اساسی کدام است. بالاخره در اوایل ۱۸۴۹ قانون اساسی امپراطوری تدوین و اعلام شد، اما دیگر بسیار دیر بود. سلاطین مستبد آلمان که جای خود را محکم کرده بودند حاضر به پذیرش قانون اساسی نشدند. برای دفاع از قانون اساسی و دستاوردهای انقلاب اینجا و آنجا قیام هائی رخ داد، ولی هیچ یک

۱: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد پنجم، صفحه ی ۳۹.

۲: همانجا.

پیروز نشد. مارکس و انگلس با قانون اساسی تدوین شده از طرف مجلس ملی مؤسسان موافق نبودند. اما وقتی ارتجاع آلمان حتی همین قانون را هم نپذیرفت و دفاع از آن به صورت شعار وسیع دمکراتیک در آمد که می توانست همه ی نیروهای دمکراتیک را متحد کند به دفاع از آن برخاستند. انگلس در قیام یکی از شهرها شخصاً شرکت کرد.

تابستان ۱۹۴۹ ارتجاع آلمان موفق شد که همه ی قیامها و مخالفتها را سرکوب کند. انقلاب بورژوادمکراتیک آلمان با شکست پایان یافت.

د - فعالیت مارکس و انگلس در انقلاب آلمان، روزنامه ی "راین جدید" - وقتی انقلاب فوریه

در فرانسه پیروز شد، مارکس و انگلس در بلژیک بودند. دولت موقت جمهوری فرانسه طی نامه ای از مارکس دعوت کرد که به پاریس برگردد. در این نامه گفته می شد:

"استبداد شما را بیرون راند. فرانسه ی آزاد بار دیگر درهای خود را به روی شما باز می کند."

در آن روزها فشار پلیس بلژیک علیه مارکس و همه ی انقلابیون تشدید شده بود تا جائیکه مارکس و همسر او را به بهانه ای به زندان انداختند و سپس دستور دادند که بلژیک را در ظرف ۲۴ ساعت ترک کنند. مارکس در آغاز ماه مارس به پاریس رفت و زمانی که شعله ی انقلاب آلمان را فراگرفت، وی در پاریس بود. به دنبال مارکس، انگلس نیز به پاریس آمد.

آغاز انقلاب در آلمان در برار همه ی انقلابیون وظایف سنگینی نهاده بود که قبل از همه عبارت بود از تدوین استراتژی و تاکتیک درست انقلابی و به کار بردن آن. اما در برابر انقلابیونی که در مهاجرت بودند مسئله ی دیگری هم مطرح می شد و آن اینکه چگونه از امکانات مهاجرت برای کمک به انقلاب در آن کشور استفاده کنند. در برابر انقلابیون آلمانی مقیم پاریس این پرسش هنوز قبل از آغاز انقلاب در آلمان مطرح شده بود و عده ای از مهاجرین این اندیشه را به میان آورده بودند که باید ارتش انقلابی از آلمانی های مقیم خارج تشکیل

داد و با نیروی مسلح از خارج به آلمان حمله برد، آتش انقلاب را برافروخت و پیروز ساخت. این اندیشه در میان مهاجرین و آلمانی‌های مقیم خارج به‌زودی رسوخ کرد و هواداران فراوانی یافت. حتی چندین تن از رهبران "اتحادیه ی کمونیست‌ها" این اندیشه را پذیرفتند و با آن به همکاری پرداختند. وقتی مارکس وارد پاریس شد گردان‌های نیروی مسلح در حال تشکیل بودند.

روشن است که مارکس با اندیشه ی "صدور انقلاب" و انواع اینگونه ماجراجوئی‌ها نمی‌توانست موافق باشد. انگلس نیز، که بلافاصله پس از مارکس از بروکسل به پاریس آمد، به‌طور کامل با مارکس موافق بود که "صدور انقلاب" و بازی کردن با مبارزه ی مسلحانه تنها می‌تواند به انقلاب زیان برساند. اما فکر تشکیل گردان‌های مسلح چنان توده ی آلمانی‌های مقیم خارج را فرا گرفته بود که برگردانیدن رأی آنان بسیار دشوار می‌نمود. کسانی که در رأس این جریان قرار داشتند و می‌خواستند در این بازی با انقلاب سرمایه ی سیاسی کسب کنند با سخنرانی‌های آتشین، مارکس و انگلس را به‌عنوان "پیرها" به نداشتن تحرک انقلابی، شهامت انقلابی و ترس از اسلحه و غیره متهم می‌کردند و مدعی بودند که آنان پروفیسورهای کابینه‌نشین‌اند نه انقلابیون سنگرنشین. البته مارکس در آن زمان سی سال بیشتر نداشت و انگلس ۲۸ ساله بود، اما "پیر" بودن در قاموس ماوراء انقلابیون معنای خاصی دارد.

مارکس و انگلس معتقد بودند که انقلاب در خود آلمان و میان مردم تکوین شده و رشد می‌کند. وظیفه ی انقلابیون تشکیل واحدهای مسلح در خارج از کشور، حمله از خارج که ارتجاع داخلی را تقویت می‌کند نیست. آنان مطمئن بودند که این ماجرا به شکست می‌انجامد و به قیمت جان بسیاری از انقلابیون صدیق تمام خواهد شد. پیشنهاد مارکس و انگلس این بود که انقلابیون مقیم خارج تک به تک به درون کشور برگردند و با برنامه ی روشن در جنبش انقلابی مردم شرکت کنند.

پیش بردن چنین نظری - با آنکه درست بود - در میان توده‌ای که فریب جنجال ماوراء انقلابی و جملات آتشین را خورده بود، آسان نبود. کمتر کسی می‌خواست برچسب عدم شهامت و ترس از اسلحه را بخورد. با اینحال مارکس و انگلس موفق شدند که ابتدا رهبران "اتحادیه‌ی کمونیست‌ها" و سپس اعضاء و بخش بزرگی از هواداران این سازمان را به نادرستی "صدور انقلاب" قانع کنند و معنای کار واقعی انقلابی را به آنان تفهیم نمایند.

مارکس و انگلس و یاران آنان تک به تک وارد آلمان شدند، در شهر و دهات مختلف جا گرفتند، به میان انقلابیون رفتند و به سازماندهی انقلابی و تشکیل اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، ایجاد جبهه‌های واحد دمکراتیک و تدارک قیام - هر جا که مقدور بود - پرداختند و در نبردهای مسلحانه‌ای که از میان توده‌ی مردم برمیخاست به‌طور مؤثر شرکت نمودند.

قبل از حرکت به سوی آلمان، مارکس و انگلس **برنامه‌ی کمونیست‌های آلمان** را برای شرکت در انقلاب تدوین کردند. این برنامه که تحت عنوان "**خواست‌های حزب کمونیست در آلمان**" نوشته شده بود به‌صورت تراکت و با تیراژ بالنسبه وسیع در آلمان پخش شد و در چند روزنامه در آلمان به چاپ رسید. پس از "**مانیفست حزب کمونیست**" **خواست‌های حزب کمونیست آلمان** "مهم‌ترین سند برنامه‌ای کمونیست‌ها است که در آن سال‌ها منتشر شده و وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوادمکراتیک، در شرایط مشخص آن روز آلمان بیان شده است. در این برنامه طلب می‌شود که آلمان به جمهوری واحد دمکراتیک بدل شود. نظام فئودالی ملغی گردد. اراضی سلطنتی و اراضی فئودال‌ها بدون پرداخت غرامت ملی شود و برای کشت و کار و سازمان دادن تولید بزرگ مدرن مورد استفاده قرار گیرد؛ راه‌های آهن، بانک‌ها، پست، کشتیرانی، و معادن ملی شود؛ آموزش رایگان عمومی تأمین گردد.

مارکس و انگلس وحدت آلمان و انجام تمام خواست‌های فوق را به‌طور لاینفکی با دمکراتیزه کردن زندگی سیاسی کشور و شرکت هر چه وسیع‌تر توده‌ی مردم در اداره‌ی امور کشور مربوط می‌کردند. آنان خواستار انتخابات آزاد هگانی و مسلح کردن توده‌ی مردم بودند.

مارکس و انگلس با تدوین چنین برنامه‌ای بیان انقلاب دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی پیوندی برقرار می‌ساختند و امکان فرا روئیدن انقلاب دمکراتیک را به انقلاب سوسیالیستی در نظر می‌گرفتند. ملی کردن اراضی سلطنتی و فئودالی، ملی کردن راه آهن، کشتیرانی، بانک‌ها، معادن و نظایر آن اقداماتی است که اگر به‌طور پیگیر دنبال شود و از جانب یک حکومت دمکراتیک تحت رهبری طبقه‌ی کارگر انجام پذیرد، چیزی بیش از وظایف بلاواسطه‌ی انقلاب دمکراتیک است و پلهائی است که راه را به‌سوی سوسیالیسم می‌گشاید. در این برنامه، مارکس و انگلس اتحاد کارگران و دهقانان و نقش رهبری طبقه‌ی کارگر را در انقلاب بورژوادمکراتیک در نظر می‌گرفتند.

چنین بود برنامه‌ی استراتژیک کمونیست‌ها در انقلاب آلمان. و اما تاکتیک کمونیست‌ها عبارت بود از گرد آوردن مردم در وسیع‌ترین جبهه‌های دمکراتیک، همکاری با همه‌ی نیروهای مترقی انقلابی، دفاع از وسیع‌ترین خواست‌های دمکراتیک نظیر وحدت دمکراتیک آلمان و در همه‌ی احوال فراموش نکردن

هدف‌های نهائی طبقه‌ی کارگر و جنبش کمونیستی.

انجام "خواست‌های حزب کمونیست آلمان" علاوه بر پیدایش تناسب قوای طبقاتی مناسب در خود آلمان، مشروط بر این بود که در سایر کشورهای اروپائی به‌ویژه در فرانسه نیز تناسب قوا به سود پرولتاریا تغییر کند. زیرا در شرایط آنروز اروپا و جهان ممکن نبود در یک کشور واحد انقلاب بورژوادمکراتیک به‌طور کامل انجام شود و به انقلاب سوسیالیستی فرا روید. شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی این بود که لااقل در چندین کشور اصلی اروپائی به‌طور همزمان آغاز و انجام شود.

اعضای "اتحادیه ی کمونیست‌ها" و هواداران آنها خواست‌های حزب کمونیست آلمان را به درون بردند و هریک در میدان عمل خویش به تبلیغ آن پرداختند. اما بزرگترین مبلغ این برنامه و به‌طور کلی پرچم سیاسی و ایدئولوژیک کمونیست‌ها در انقلاب آلمان روزنامه "راین جدید" بود که مارکس و انگلس از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ در شهر کلن منتشر می‌کردند. آنان که در آوریل وارد آلمان شدند، شهر کلن را به‌عنوان محل اقامت و فعالیت انقلابی خویش برگزیدند. در این شهر دمکراسی بورژوائی بیش از سایر نقاط، اقتصاد بالنسبه رشدیافته‌تر و طبقه ی کارگر کثیرالعهده‌تر بود. روزنامه ی "راین جدید" که مارکس سردبیر و روح آن بود، موافق تاکتیک عمومی کمونیست‌ها خود را "ارگان دمکراسی" مینامید و دفاع از دمکراسی را در ردیف اول وظایف خویش قرار می‌داد، "اما چنان دمکراسی که در همه جا و در هر مورد جداگانه خصلت پرولتری ویژه ی خود را بروز دهد".^۱

علی‌رغم همه ی دشواری‌هایی که ارتجاع آلمان به‌وجود می‌آورد، مارکس و انگلس توانستند روزنامه ی "راین جدید" را به وسیع‌ترین تریبون دمکراسی پیگیر در آلمان بدل کنند، و از طریق این روزنامه به تبلیغ گسترده ی نظریات خویش بپردازند.

هـ - مبارزه ی مارکس و انگلس در درون جنبش انقلابی آلمان - از زمانی که مارکس و انگلس

وارد آلمان شدند، با نظریات نادرستی در درون "اتحادیه ی کمونیست‌ها" روبرو گشتند که مهم‌ترین آنها دو نظریه ی افراطی "چپ" و راست بود و این هر دو نظریه نطفه ی نظریاتی هستند که از همین نوع ولی در مقیاسی به‌مراتب وسیع‌تر بعدها در جنبش کمونیستی پیدا شد. نماینده ی اپورتونیسیم "چپ" پزشکی به‌نام گوتشالک Gottschalk بود که رهبری اتحادیه ی کارگران کلن را به‌عهده داشت. وی که ابتدا عضو "اتحادیه ی کمونیست‌ها" بود بعدها مدعی شد که عضویت در این سازمان و پذیرش اساسنامه ی آن، آزادی

۱: انگلس - "مارکس روزنامه راین جدید"، مارکس و انگلس - کلیات، چاپ روسی، جلد ۲۱، صفحه ی ۱۶.

شخصی وی را محدود می‌کند. در واقع نیز گوشتالک مانند همه ی انقلابی‌مآبان خرده بورژوا به "آزادی" بسیار وسیعی نیازمند بود تا به‌آسانی نظریات خود را تغییر دهد و ضمن بیان انقلابی‌ترین جملات عملاً از راست براند. در آغاز انقلاب آلمان، گوشتالک بر این عقیده بود که وجود سلطنت با خواست‌های دمکراتیک کارگران منافات ندارد، اما پس از مدت کوتاهی به این عقیده رسید که مرحله ی دمکراتیک انقلاب لازم نیست. پس از برانداختن سلطنت و برچیدن فئودالیسم بلافاصله باید "جمهوری کارگری" برقرار کرد و "سوسیالیسم واقعی" بنا نمود. چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید در انقلاب روسیه نیز تروتسکی این نوع جهش از روی مراحل انقلاب را "تکامل" بخشید و مدعی شد که بلافاصله پس از سرنگونی تزار باید حکومت کارگری برقرار شود. گوشتالک نظریات نادرست خود را در جملات ماوراء انقلابی می‌پیچید، کارگران را با پندارهای واهی می‌فریفت. نظریات نادرست گوشتالک در تاکتیک نادرست وی تجلی می‌کرد که جنبش کارگری را از جنبش عمومی و دمکراتیک انقلابی جدا می‌ساخت. از جمله در جریان انتخابات پارلمانی، گوشتالک به‌دلیل ایرادهائی که به قانون انتخابات وارد می‌دانست، کارگران را از شرکت در انتخابات منع کرد و خواستار تحریم آن بود. البته مارکس و انگلس صد بار بهتر از گوشتالک به نقائص قوانین انتخابات وارد بودند و آنها را مورد حمله و انتقاد قرار می‌دادند. اما بهانه قرار دادن نقائص قانون برای تحمیل تاکتیک نادرستی که جنبش کارگری را از مجموع جنبش جدا کند و کمونیست‌ها را به گروه منفرد جدا از توده‌ها بدل نماید، با روح انقلابی تطبیق نمی‌کند.

مارکس و انگلس علیه گوشتالک و نظریات به‌ظاهر چپ و در باطن ارتجاعی وی برخاستند، ولی از آنجا که نظریات نادرست گوشتالک بیانگر سطح نازل جنبش کارگری آنروز آلمان بود، حداکثر انعطاف و نرمش را با حداکثر قاطعیت توأم کردند و امکان دادند که کارگران با تجربه ی خویش به نادرستی عقاید گوشتالک پی ببرند؛ و در این مبارزه پیروز گشتند.

نماینده ی اپورتونیسیم راست، کسی به نام بون Born بود که وی نیز عضویت "اتحادیه ی کمونیست‌ها" را داشت، ولی در جریان مبارزه به سوی رفریسیم و سازش با بورژوازی رفت. وی مدعی شد که گویا در آلمان اختلاف و امتیاز طبقاتی شدید نیست و بورژوازی آلمان می‌تواند برخلاف بورژوازی فرانسه و انگلیس با پرولتاریای آلمان همراهی و همکاری کند. چنانکه می‌دانیم کسانی نظیر لوئی بلان در فرانسه همان وقت و چارلیست‌های راست در انگلستان همان وقت مدعی بودند که در کشور آنها نیز وضع ویژه‌ای وجود دارد که سازش پرولتاریا و بورژوازی را امکان‌پذیر می‌سازد. چنانکه می‌دانیم آنان یعنی "اکنونیست‌ها" به نوبه ی خود پدر منشویک‌ها و سایر اپورتونیست‌های راست روسیه بودند. در جنبش کارگری آلمان نظریات سازشکارانه ی "بون" در سیمای برنشتین‌ها ادامه‌دهندگان وفاداری یافت.

و – جنبش‌های رهائی‌بخش ملی در جریان انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ – همزمان با انقلاب در فرانسه

و آلمان، چنانکه گفتیم در سایر کشورهای اروپائی نیز جنبش‌های انقلابی اوج گرفت. از جمله در لهستان، مجارستان، ایتالیا، چک، اسلواکی و غیره. از آنجا که این کشورها مستقل نبوده و جزئی از امپراطوری‌ها – امپراطوری اطریش، امپراطوری روسیه، سلطنت استبدادی پروس – را تشکیل می‌دادند جنبش‌های انقلابی آنان علاوه بر جنبه ی عمومی دمکراتیک، جنبه ی رهائی ملی به خود می‌گرفت.

مارکس و انگلس با توجه به این جنبش‌ها برخورد صحیح پرولتری را نسبت به مسئله ی ملی بیان کردند. آنان از جنبش‌های ملی مترقی عمیقاً پشتیبانی نمودند. روزنامه ی "راین جدید" به‌طور جدی مدافع این جنبش‌ها بود و مارکس می‌نوشت که پرولتاریا باید از جنبش‌های ملی تمام ملل ستمکش حمایت کند. هر ملتی که به ملت دیگر ستم کند آزاد نخواهد بود.

اما نکته ی بسیار حساس در این مسئله آنست که مارکس و انگلس به هیچ وجه جنبش‌های ملی را از مجموع جنبش انقلابی و دمکراتیک جدا نمی‌کردند و تنها آن جنبش‌های ملی را مترقی و قابل دفاع

می‌دانستند که آب به آسیاب انقلاب بریزد. در جریان انقلاب‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ برخی از جناح‌های جنبش‌های ملی راه رسیدن به خودمختاری ملی را در اتحاد با ارتجاع می‌جستند. مثلاً اشراف چک با استبداد اطریش همکاری کرده واحدهای مسلح در اختیار آن می‌گذاشتند که جنبش انقلابی را سرکوب کند و در عوض خودمختاری چک را در درون امپراطوری اطریش و زیر رهبری اشراف بپذیرد. روشن است که این نوع ملت‌پرستی ضد انقلابی نمی‌توانست مورد نفرت عمیق مارکس و انگلس نباشد. آنان چه در جریان انقلاب و چه پس از آن همواره جنبش ملی را تنها در صورتی که آب به آسیاب جنبش انقلابی بریزد مورد تأیید صمیمانه قرار می‌دادند.

ز - نتیجه‌گیری مارکس و انگلس از انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ آلمان - مارکس روزی که وارد آلمان

شده و از نزدیک در انقلاب شرکت کردند، کوشیدند تا آنچه را که در کشور می‌گذرد در سطح عالی تئوریک تجزیه و تحلیل نمایند. آنان به بررسی عمیق و علمی تناسب قوای طبقاتی، شیوه‌های عمل هر یک از طبقات و قشرهای اجتماعی و گروه‌های سیاسی پرداختند و نتایجی به‌دست دادند که دارای اهمیت ماندگار است، تئوری علمی خود آنان تکمیل می‌کند و راهنما و دستورالعمل روشن‌تری در اختیار مبارزین پرولتری نسل‌های بعدی می‌گذارد.

مارکس جمع‌بست و نتیجه‌گیری از انقلاب آلمان را در واقع از همان گام‌های اول انقلاب آغاز می‌کند و با رشد حوادث آنها را دقیق‌تر می‌سازد. وی در اثری به‌نام "بورژوازی و ضد انقلاب"^۱ که در دسامبر ۱۸۴۸ پس از هجوم ارتجاع نوشته به چندین اندیشه و حکم مهم مارکسیستی دست می‌یابد. از جمله مارکس تفاوت عمیق موجود میان انقلاب‌های بورژوازی ۱۶۴۸ در انگلیس و ۱۷۸۹ در فرانسه از یکطرف و انقلاب ۱۸۴۸ آلمان را از سوی دیگر برجسته می‌کند و به این نتیجه ی بسیار مهم می‌رسد که بورژوازی آلمان دیگر آن نیروئی که در

۱: مارکس و انگلس - کلیات، جلد ۶ چاپ روسی، صفحه ی ۱۰۸ تا ۱۳۴.

رأس همه ی مردم علیه استبداد و مطلقیت قرار گیرد، **نیست**. مارکس به جریان تکامل سرمایه‌داری در آلمان اشاره می‌کند که در آن بخشی از درباریان و اشراف فئودال نیز بورژوا شده‌اند، میان بورژوازی و درباریان نوعی پیوند برقرار شده و از سوی دیگر طبقه ی کارگر رشد کرده و مبدل به قدرتی شده است که بورژوازی نمی‌تواند آن را به حساب نیاورد. در انقلاب‌های بورژوائی انگلیس و فرانسه، پرولتاریا و قشرهای شهری که جزو بورژوازی نبودند، طبقه ی مستقل آگاهی جدا از بورژوازی تشکیل نمی‌دادند؛ منافی جدا از منافع بورژوازی نداشتند؛ و لذا بورژوازی واقعاً در رأس همه ی مردم قرار داشت. اما در انقلاب آلمان، بورژوازی ترسو، مردد و متزلزل است؛ قشری را تشکیل می‌دهد که هم با درباریان مستبد و هم با پرولتاریا اختلاف دارد. این قشر نمی‌تواند سخنگوی همه ی مردم باشد. مارکس نتیجه می‌گیرد که در آلمان انجام انقلاب خاص بورژوائی ممکن نیست. انقلاب آلمان بر سر دوراهی است: یا پیروزی ضد انقلاب و یا پیروزی انقلاب جمهوری و اجتماعی. مارکس حالت اخیر را، چنانکه از برنامه ی کمونیست‌ها بر می‌آید، نتیجه ی اتحاد پرولتاریا و دهقانان و خرده بورژوازی می‌داند. در این حالت انقلاب چارچوب انقلاب بورژوازی را می‌شکند و راه را برای انقلاب سوسیالیستی پاک و هموار می‌سازد.

این نتیجه‌گیری بزرگ مارکس را منشویک‌های روس به‌طور کامل فراموش کردند و تنها لنین بود که در دوران جدید تاریخی، نتیجه‌گیری مارکس را در سطح عالی‌تری بر انقلاب روس منطبق کرد و تئوری نوین درباره ی انقلاب‌های بورژوادمکراتیک زیر رهبری پرولتاریا به دست داد.

مارکس در بررسی انقلاب آلمان نیز - نظیر بررسی انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که از آن در صفحات پیش یاد کردیم - به موضوع متحدین پرولتاریا در انقلاب جای درجه ی اول می‌دهد و با تغییری که در روش بورژوازی آلمان حاصل شده، توجه می‌دهد که دیگر این بورژوازی ترسوی سازشکار، متحد دهقانان نیست؛ وی به خاطر اتحاد با فئودال‌ها و درباریان به دهقانان خیانت کرده است.

"بورژوازی ۱۸۴۸ آلمان بدون کمترین عذاب وجدان به دهقانان، به این **طبیعی ترین متحدین خویش**، خیانت می کند - دهقانانی که از پوست و گوشت بورژوازی هستند و بدون آنها، بورژوازی در برابر درباریان ناتوان است."^۱

مارکس و انگلس که خیانت بورژوازی را نسبت به دهقانان درک می کردند، ضرورت وحدت پرولتاریا را با دهقانان متذکر می شدند و لازم می دیدند که به جای وحدت همه ی مردم با بورژوازی - که دیگر چنین وحدتی در ۱۸۴۸ در آلمان وجود نداشت و نمی توانست وجود داشته باشد - وحدت نوین، وحدت همه ی خلق در گرد پرچم پرولتاریا برقرار شود. روشن است که انقلابی متکی به این وحدت نوین دیگر از انقلاب های نوع کهنه ی بورژوازی نخواهد بود؛ انقلاب بورژوادمکراتیک نوع جدیدی خواهد بود، انقلابی که با پیروزی پیگیر خویش راه به سوی سوسیالیسم را خواهد گشود.

مارکس و انگلس در جریان انقلاب آلمان نیز به موضوع دولت و دستگاه دولتی توجه ویژه ای داشتند و در انقلاب دمکراتیک نوع نوینی که می بایست جمهوری انقلابی و اجتماعی به وجود آورد، خواستار استقرار دیکتاتوری خلق بودند. مارکس هر گونه سهل انگاری، وقت گذراندن، امیدوار شدن به وعده های شاه و اشراف، کوشش برای انجام انقلاب از طریق قانونی و نظایر آنرا بارها و بارها میگوید. وی از دمکرات ها دعوت می کند که بر پایه ی اصول انقلابی عمل کنند؛ هر چه را که به سود انقلاب است، صرف نظر از اینکه با قوانین موجود تطبیق می کند یا نه، به موقع اجرا بگذارند. در موقع انقلاب "حسن نیت" کافی نیست، باید شجاعت و قاطعیت داشت.

"البته در حسن نیت کمبودی نیست، ولی شجاعت کجاست؟ شجاعت؟!"^۲

۱: مارکس و انگلس - کلیات، جلد پنجم، صفحه ی ۱۱۱.

۲: همان کتاب، صفحه ی ۴۲۹.

دولتی که از انقلاب بیرون می‌آید باید انقلابی باشد، باید دیکتاتوری طبقات انقلابی باشد و با قاطعیت عمل کند.

"هر دستگاه دولتی موقت پس از انقلاب باید دیکتاتوری باشد، دیکتاتوری قاطع!"^۱

در صفحات بعد خواهیم دید که این جانب از نتیجه‌گیری‌های مارکس و انگلس را نیز سازشکاران و رویزیونیست‌های انترناسیونال دوم و متحدین روسی آنها - منشویک‌ها - به‌طور کامل فراموش کرده بودند. لنین بود که آنها را زنده کرد و به سطح عالی‌تری ارتقاء داد.

۷- انترناسیونال اول

الف - تشکیل انترناسیونال اول - انقلاب‌های بورژوائی و بورژوا دمکراتیک اروپا در سال‌های ۱۸۴۸-

۱۸۴۹، با وجود اینکه به‌طور عمده با شکست مواجه شد، اثر بزرگی در سیر حوادث اروپا به‌جا گذاشت. بر اثر این انقلاب‌ها مناسبات فئودالی بیش از پیش متزلزل شد و مناسبات سرمایه‌داری در مقیاس وسیعی در شهر و ده گسترش یافت: بورژوازی، ولو در اتحاد و سازش با اشرافیت فئودال، گام مهم دیگری به‌سوی حکومت خزید. بسیاری از اشراف فئودال رفته رفته خود به بورژوا بدل شدند. روند تبدیل اشراف به بورژوا، که در مناطق مختلف آلمان قبل از انقلابی آغاز شده بود، پس از آن بسیار سرعت گرفت. دولت‌های بورژوائی برای حمایت از رشد کاپیتالیسم اقدامات مجددانه‌ای معمول داشتند. اقتصاد سرمایه‌داری که در ۱۸۷۴ دچار بحران شده بود از ۱۸۵۰ رو به رونق گذاشت و با چنان آهنگی رشد کرد که قبل از آن هرگز سابقه نداشت. در دهساله ی ۱۸۵۰-۱۸۶۰ بود که مناسبات اقتصادی جهانی نیز بسیار گسترش یافت و بازار جهانی سرمایه‌داری به‌وجود آمد، که به‌نوبه ی خود بر امکان رشد اقتصاد سرمایه‌داری بسیار افزود. انقلاب صنعتی که جنبه ی فنی آن، چنانکه

۱: همان کتاب، صفحه ی ۴۳۱.

گفتیم، عبارت بود از گذار از صنایع پیشه‌وری و دستی به صنایع بزرگ ماشینی در این ده ساله در برخی از کشورهای اروپائی پیروزی قطعی به‌دست آورد. در علم و صنعت تحولات قابل ملاحظه‌ای رخ داد. اختراعات نوین به‌کمک صنعت آمد. کارخانه‌های بزرگ با هزاران و ده‌ها هزار کارگر تأسیس شد. شبکه‌های راه‌آهن و کشتیرانی در اقیانوس‌ها وسعت بی‌سابقه‌ای یافت.

رشد سریع سرمایه‌داری طبعاً رشد کمی و کیفی طبقه ی کارگر را به‌همراه داشت. تعداد کارگران در همه ی کشورهای اروپائی افزایش یافت و علی‌رغم محیط خفقانی که پس از انقلاب اروپا را فرا گرفته بود جنبش کارگری نیز رشد کرد و در کشورهای مختلف سازمان‌های صنفی و گاه سیاسی کارگری به‌وجود آمد.

تغییراتی که در صفوف طبقه ی کارگر حاصل می‌شد دو جنبه ی به‌ظاهر متناقض داشت. از یکسو تعداد کثیری از دهقانان و پیشه‌وران ورشکست شده و به صفوف طبقه ی کارگر می‌پیوستند و به همراه خود انواع نظریات و گرایش‌های غیر پرولتری، ماقبل سرمایه‌داری و خرده‌بورژوائی می‌آوردند و از سوی دیگر در صنایع پیشرفته ی کشور شوریهائی نظیر انگلستان سود فراوان امکان می‌داد که سرمایه‌داران قشری از کارگران خود را به رفاه نسبی برسانند و برای ایجاد قشر اشراف کارگری بکوشند و از این راه نظریات و گرایش‌های بورژوازی و سازشکارانه را در صفوف کارگری رسوخ دهند.

اما صرف‌نظر از همه ی اینها، واقعیت این بود که طبقه ی کارگر و جنبش کارگری در اروپا به‌شدت رشد می‌کرد و شرایط مناسبی ایجاد می‌شد که متشکل کردن کارگران را در سازمان‌های واقعی پرولتری مقدور می‌ساخت. مارکس و انگلس که تمام دوران سلطه ی ارتجاع پس از شکست انقلاب را با کار پرثمر تکامل و ترویج مارکسیسم و حفظ و تحکیم ارتباط با جنبش کارگری پشت سر گذاشته بودند، در آغاز دهه ی ۱۸۶۰ به این نتیجه رسیدند که می‌توان جنبش جهانی کارگری را در یک سازمان بین‌المللی متشکل کرد. منظور مارکس و انگلس به‌وجود آوردن سازمان جداگانه‌ای که موازی سازمان‌های موجود باشد، نبود، چرا که چنین کاری تنها

به تفرقه و تشتت خدمت می‌کرد؛ در حالی که طبقه ی کارگر بیش از هر چیز به وحدت نیازمند است. منظور مارکس و انگلس این بود که سازمان‌های موجود کارگری در کشورهای مختلف بر پایه ی نکات اشتراک گرد آیند، سازمان جهانی تشکیل دهند و شعبه‌های این سازمان جهانی در هر کشور جداگانه با جنبش کارگری آن کشور در پیوند باشد.

تأسیس چنین سازمان بین‌المللی، همانقدر که ضروری و پاسخگوی نیازمندی‌های زمان بود، دشوار بود؛ زیرا جنبش کارگری از نظر فکری در پراکندگی کامل به سر می‌برد. در کشورهای مختلف اروپائی تئوری‌ها و نظریات نادرست گوناگونی به جنبش کارگری راه یافته و در آن مسلط شده بود. در انگلستان "تریدیونیویسم" حاکم بود بدین معنا که رهبران جنبش کارگری وجود تریدیونیون‌ها را که در عمل چیزی جز سندیکا‌های کارگری نبودند، کافی می‌شمردند و طبقه ی کارگر را از سازمان سیاسی و مبارزه ی انقلابی بی‌نیاز می‌دانستند. آنان سازش با سرمایه‌داری را تبلیغ می‌کردند و ضرورت انقلاب سوسیالیستی را انکار می‌نمودند. در فرانسه نظریات "بلانکی" و به‌ویژه "پرودون" در جنبش مسلط بود که ما در صفحات پیش اشاره‌ای به آنها کردیم. در آلمان نظریات "لاسال" طرفدار داشت. "لاسال" خود را اینجا و آنجا شاگرد مارکس می‌نامید و در دادگاهی که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در کلن علیه اعضای "اتحادیه ی کمونیست‌ها" تشکیل شده بود از کمونیست‌ها دفاع کرد. با اینحال نظریات واقعی وی از مارکسیسم فاصله ی زیادی داشت و در بسیاری از موارد و احکام اساسی نقطه ی مقابل آن بود که ما در صفحات بعد به بررسی آنها خواهیم پرداخت. در کشورهای عقب‌افتاده ی اروپا نظیر ایتالیا نظریات باکونین طرفدار داشت که عقاید پرودون را با تکه پاره‌هایی از آنچه که از مارکسیسم شنیده بود به هم می‌آمیخت و با جملات پر زرق و برق به خورد قشرهای عقب‌مانده می‌داد.

در آن زمان هنوز مارکسیسم را عده ی کمی از مبارزین انقلابی جهان درک می‌کردند. احترام و اعتبار مارکس و انگلس در جنبش کارگری روزافزون بود، اما هنوز کسانی که از دایره ی احترام بیرون آمده و به تفاهم

واقعی و درک معانی رسیده باشند، زیاد نبودند. در چنین شرایطی مارکس و انگلس چاره‌ای نداشتند جز اینکه واقعیت جنبش را چنانکه هست در نظر بگیرند و ضمن کوشش برای تأمین وحدت بین‌المللی کارگران برای مسلط کردن اندیشه‌های مارکسیستی در درون آن بکوشند.

در سال ۱۸۶۴ زحمات مارکس و انگلس برای متحد کردن جنبش جهانی کارگری به نتیجه رسید. نمایندگان جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن گرد آمده و کنگره‌ی مؤسساتی تشکیل دادند. اندیشه‌ی اصلی این کنگره عبارت از این بود که طبقه‌ی کارگر باید در مقیاس جهانی وحدت کند. **این اساس جنبش کارگری انترناسیونالیسم پرولتری است.**

کنگره‌ی مؤسسان که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سالن "سنت مارتینس هول" جمع آمده بود طی قطعنامه‌ای اصل تأسیس سازمان بین‌المللی زحمتکشان را پذیرفت و کمیته‌ای مرکب از سی نفر از نمایندگان کشورهای مختلف انتخاب کرد تا اعلامیه‌ی مؤسسان و اساسنامه‌ی این سازمان را تدوین کنند. همین سازمان است که به نام "جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران" به وجود آمد و به نام "انترناسیونال اول" وارد تاریخ شد.

با اینکه مارکس به علت بیماری در کنگره حضور نداشت، در کمیته‌ی سی نفری غیاباً انتخاب شد و از آن پس تا پایان کار انترناسیونال اول همچنان در قلب این سازمان باقی ماند و به قول لنین "روح و جان این سازمان بود."^۱

ب – نخستین اسناد برنامه‌ای انترناسیونال اول – وظیفه‌ای که کنگره‌ی مؤسسان به عهده‌ی کمیته

ی سی نفری گذاشت، سنگین بود. تدوین چنان اسناد برنامه‌ای که در محیط پر از اختلاف نظر و سردرگمی موجود مورد تأیید همه‌ی جنبش قرار گیرد، بیرق وحدت باشد نه عامل تفرقه و در عین حال متکی بر تئوری

۱: لنین - "کارل مارکس (زندگی‌نامه‌ی کوتاه، با شرح مختصری از مارکسیسم)", کلیات آثار لنین به زبان روسی، جلد ۲۶، ص ۴۹.

صحیح پرولتری باشد و نه بیانگر نظریات بورژوائی، به آسانی مقذور نمی‌شد. در روزهای کنگره و پس از آن مارکس بیمار بود و کسان دیگری از اعضای کمیته، کار نگارش اسناد را به عهده گرفتند. ولی مارکس مجبور شد همه ی آنها را از نو بنویسد. وی در این کار یکی از عالی‌ترین نمونه‌های فعالیت انقلابی را به دست داد و توانست اصولیت انقلابی را با نرمش و انعطاف‌پذیری چنان در هم آمیزد که به وحدت جنبش کارگری بر مبنای اصول صحیح کمک کند.

مارکس و انگلس ۱۷ سال قبل از تشکیل انترناسیونال "مانیفست حزب کمونیست" را نوشته بودند. در این مانیفست - چنانکه در صفحات پیش گفتیم - اصول اساسی کمونیسم علمی با قاطعیت و صراحت بیان شده است. اسناد برنامه‌ای انترناسیونال نیز نمی‌بایست از اصول مانیفست دور باشد. اما تکرار همان مطالب در شرایط جدید به هیچ وجه به ایجاد یک سازمان وسیع کارگری و گردآوری همه ی زحمتکشان زیر یک بیرق کمک نمی‌کرد. مارکس در نامه‌ای به انگلس مشکل کار را توضیح می‌دهد و می‌نویسد:

"بسیار دشوار بود که نظریات ما در چنان شکلی بیان شود که برای سطح معاصر جنبش کارگری پذیرفتنی باشد... زمان لازم است تا جنبش از نو بیدار شود و بیان شجاعانه ی گذشته را ممکن سازد. باید در محتوی شجاع بود و در شکل نرم."^۱

نخستین سند برنامه‌ای که تدوین شد مانیفست مؤسسان یا اعلامیه ی مؤسسان انترناسیونال است. در این سند، مارکس این اندیشه ی اصلی را مبنای کار قرار داد که با رشد سرمایه‌داری زندگی طبقه کارگر بهتر نمی‌شود؛ نباید بدین امید نشست. طبقه ی کارگر تنها در مبارزه است که می‌تواند حقوق خود را به دست آورد و این مبارزه تنها زمانی مؤثر است که جنبه ی سیاسی داشته باشد و پرولتاریا را به سوی حکومت ببرد.

۱: مارکس و انگلس - کلیات، جلد ۳۱، صفحه ی ۱۳ (تکیه از ماست).

برای بیان این اندیشه، مارکس بهترین شیوه‌ی منطقی را برمی‌گزیند. وی با آرامی و نرمش کامل و بدون جملات پرطمطراق فاکت‌ها را در کنار هم می‌گذارد؛ با زبان بسیار ساده و به اتکاء ارقام و اسناد و مدارک غیرقابل انکار نشان می‌دهد که پس از انقلاب ۱۸۴۸ سرمایه‌داری به سرعت رشد کرده، تولید بسیار افزایش یافته، ولی اینهمه به سود سرمایه‌داران افزوده است و نه به رفاه کارگران. مارکس اظهار نظرهای رسمی مقامات دولتی و گردانندگان جامعه‌ی سرمایه‌داری را می‌آورد که در آنها به کارگران وعده داده شده است که گویا بر اثر تکامل صنعت و تجارت زندگی طبقه‌ی کارگر روز به روز بهتر خواهد شد و سپس رقم‌ها و سندهای رسمی را که حاکی از فقر کارگران است در برابر آن می‌گذارد. مارکس این نتیجه‌ی انقلابی را می‌گیرد که تکامل صنعت و تجارت وقتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری و زیر حاکمیت سرمایه باشد نمی‌تواند به رفاه کارگران بیانجامد. اساس کار به دست آوردن قدرت حاکمه توسط طبقه‌ی کارگر است.

مارکس می‌نویسد:

"اینکه فقر توده‌های کارگر از ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ کم نشده واقعیت غیرقابل انکاری است. ولی در عین حال از نظر تکامل صنایع و رشد بازرگانی، این دوره در تاریخ نظیر ندارد."^۱

"اینک در همه‌ی کشورهای اروپائی برای هر متفکر بدون پیشداوری حقیقت روشنی است که نه تکمیل ماشین‌ها، نه به کار گرفتن علوم در تولید، نه بهبود وسایل ارتباطی، نه مستعمره‌های جدید، نه مهاجرت به بازارهای نوین، نه بازرگانی آزاد، و نه همه‌ی اینها در مجموع خود، فقر توده‌ی زحمتکش را از میان نمی‌برد. هر نوع رشد آتی نیروی مولده‌ی کار نیز بر پایه‌ی معیوب کنونی ناگزیر سایه روشن اجتماعی را ژرف‌تر می‌کند و تضادهای آشتی‌ناپذیر را رشد می‌بخشد.

تنها کسانی که در خواب کردن دیگران با امیدهای دروغین ذینفع باشند این حقیقت روشن را انکار می‌کنند.^۱

نتیجه‌ای که مارکس می‌گیرد چنین است :

"تسخیر حاکمیت سیاسی وظیفه‌ی کبیر طبقه‌ی کارگر است."^۲

"کارگران هم اکنون از یکی از عوامل پیروزی یعنی تعداد برخوردارند. اما تعداد تنها زمانی می‌تواند مسئله را حل کند که توده را سازمان فرا گیرد و دانش رهبرش باشد."^۳

مارکس در این سند به جنبش کارگری نظر می‌افکند تا موفقیت‌های آنرا بیان کند و نقاط ضعف آنرا با زبانی قابل پذیرش یادآور شود. مارکس نشان می‌دهد که کارگران با مبارزات خویش توانسته‌اند حتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری پیروزی‌هایی کسب کنند و مهر خود را بر حوادث بگذارند؛ از جمله در مورد محدود کردن روزانه‌ی کار و تشخیص تعاونی‌های تولید. مارکس نشان می‌دهد که محدود کردن ساعات کار یعنی تعیین قانونی حدود آن مباحثه‌ی طولانی اقتصاد سیاسی پرولتری و اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را به سود اولی پایان می‌دهد، زیرا ثابت می‌کند که نمی‌توان جامعه را در معرض تأثیر کور قوانین اقتصاد سرمایه‌داری رها کرد. جامعه به اداره‌ی اجتماعی و پیش‌بینی اجتماعی نیازمند است. در مورد تعاونی‌های تولید مارکس متذکر می‌شود که وجود اینگونه تعاونی‌ها نشان می‌دهد که کارگران قادرند تولید را بدون ارباب اداره کنند. و اما این نوع فعالیت‌های جداگانه نتیجه‌بخش نیست. نمی‌توان با ایجاد تعاونی‌های پراکنده - وقتی که سرمایه‌داری از نظر سیاسی و اقتصادی حاکم است - تغییری در اوضاع داد. **باید تولید در مقیاس ملی تعاونی شود.** یعنی در

۱: همان کتاب، صفحه‌ی ۷.

۲: مارکس و انگلس - کلیات، جلد ۱۶، صفحه‌ی ۱۰ (تکیه از ماست).

۳: همانجا.

دست زحمتکشان متمرکز شود و این امر نیز تنها از طریق تسخیر قدرت حاکمه توسط طبقه ی کارگر مقدور است.

در اینجا انتقاد نرم ولی قاطع مارکس متوجه کسانی نظیر پرودون و لاسال و غیره است که بدون توجه به حاکمیت سیاسی سرمایه‌داری و در شرایط سلطه ی آن، ایجاد تعاونی‌ها و یا مؤسساتی از این نوع را، راه‌رهای طبقه ی کارگر معرفی می‌کردند.

مارکس در اعلامیه ی مؤسسان انترناسیونال توجه ویژه ی کارگران را به ضرورت وحدت جهانی پرولتاریا جلب می‌کند و می‌گوید:

"تجربه ی گذشته نشان داد که بی‌اعتنائی نسبت به اتحاد برادرانه‌ایکه باید میان کارگران کشورهای مختلف موجود باشد و آنان را به پشتیبانی محکم از یکدیگر در نبرد برای رهائیشان برانگیزد، با شکست عمومی تلاش‌های پراکنده ی آنان کیفر داده می‌شود."^۱

مارکس می‌گوید همین اندیشه است که کارگران را به تشکیل انترناسیونال برانگیخت.

مارکس مناسبات میان دولت‌ها را از دریچه ی انترناسیونالیسم پرولتری می‌نگرد و می‌گوید: دولت‌های بورژوائی در تعقیب هدفهای جنایتکارانه ی خویش به خرافات ناسیونالیستی تکیه می‌کنند، در جنگ‌های غارتگرانه خون می‌ریزند و ثروت ملی را هدر می‌دهند. چنین سیاستی با هدف‌های طبقه ی کارگر و اتحاد برادرانه ی جهانی آن منافات دارد. طبقه ی کارگر باید خود "رموز سیاست بین‌المللی" را بیاموزد، دیپلماسی دولت "خودی" را دنبال کند و در صورت ضرورت با تمام قوا و وسائلی که در اختیار دارد جلو آنرا بگیرد و هر جا که توان این کار را ندارد نیروی خویش را برای افشاء آن تجهیز کند و "بکوشد تا قوانین ساده ی اخلاق و

عدالت، که اشخاص شرافتمند باید در مناسبات میان خود مراعات کنند، قوانین عالییه ی مناسب میان خلقها گردند.^{۱۱}

مارکس با این جمله - که شهرت جهانی دارد - ماهیت پاک و انسانی سیاست خارجی پرولتری را که فارغ از هر گونه شوینیسیم و ناسیونالیسم و غارتگری و پایمال کردن حقوق خلقها بوده و از احترام به حقوق همه ی خلقها سرچشمه می گیرد، بیان می کند. آنچه مارکس می گوید اینک پایه ی سیاست خارجی اتحاد شوروی و همه ی کشورهای اردوگاه سوسیالیستی است.

مارکس اعلامیه ی مؤسسان انترناسیونال را با شعار مانیفست حزب کمونیست پایان می دهد:

"پرولترهای جهان متحد شوید!"

ج - نخستین کنگره ی انترناسیونال، آغاز نبرد مارکسیسم با پرودونیسم در درون

انترناسیونال - نخستین کنگره ی انترناسیونال اول در ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد. در این نخستین کنگره

ی جهانی کارگری، نمایندگان سازمانهای بسیار گوناگونی شرکت می کردند: سندیکاهای کارگری، شرکت‌های تعاونی، صندوق‌های کمک متقابل کارگری، گروه‌های سیاسی مخفی و غیره. جز سازمان کارگری آلمان به رهبری لاسال، تقریباً در هیچ کشور دیگری هنوز سازمان کارگری وسیعی که سر تا سر کشور را فرا گیرد، وجود نداشت. حتی سندیکاهای محلی بودند و نه کشوری، با اینحال کنگره بیانگر کامل و واقعی سطح تکامل جنبش کارگری بود و نقائص آن، نقائص موجود در جنبش را منعکس می کرد.

در چنین کنگره‌ای که نمایندگان آن از سازمان‌های پراکنده ی کشورهای مختلف جمع آمده بودند و هر یک حامل عقاید و نظریات گوناگون بودند پیش بردن نظریات درست مارکسیستی بسیار دشوار بود. حتی به تصویب رسانیدن نخستین اسناد انترناسیونال - که مارکس با چنان نرمشی تدوین کرده بود - آسان نمی نمود.

۱: مارکس و انگلس - کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۶، صفحه ی ۱۱.

در کنگره علاوه بر اعلامیه ی مؤسسان و اساسنامه ی انترناسیونال گزارشی نیز از جانب شورای کل انترناسیونال فرستاده شده بود که در آن مسائل روز جنبش کارگری مطرح می شد. این گزارش را نیز مارکس تهیه کرده بود و در آن مسائلی را که جنبش کارگری باید در گام های اول خود دنبال کند از قبیل: مبارزه برای تقلیل روزانه کار، تنظیم و بهبود شرایط کار زنان و کودکان کارگر، گسترش آموزش و پرورش در کشور بیان می کرد.

چنانکه گفتیم پیدایش دشواری در کار کنگره از قبل پیش بینی می شد. اما در عمل وضع دشوارتر از آن شد که انتظار می رفت، زیرا به ویژه نمایندگانی که از فرانسه آمده بودند - و تعداد آنان به طور غیرمتناسبی زیاد بود - عقاید و نظریات نادرست ولی جافتاده ای داشتند که به شدت از آن دفاع می کردند. آنان نه تنها حامل عقاید نادرست پرودون بودند بلکه پرمدعائی و گنده دماغی خرده بورژوائی وی را نیز همراه داشتند و با این اندیشه به میدان آمده بودند که همه ی جنبش را با نظریات خویش مجذوب کنند و به دنبال خود بکشانند. اما در واقع امر نظریات آنان بینهایت نادرست و بالاتر از آن، ابتدائی و پیش پا افتاده بود و تنها به علت سطح نازل جنبش می توانست جلوه کند.

نمایندگان سازمان های فرانسوی از نظر طبقاتی به طور عمده نماینده ی کارگران نبودند، بلکه نماینده ی پیشه ورانی بودند که زیر فشار سرمایه داری بزرگ خرد می شدند. عقاید پرودون به بهترین شکل خواست های آنان را بیان می کرد و برای آنان شرکت در مبارزه ی سیاسی، به دست گرفتن حاکمیت توسط پرولتاریا و حتی اعتصاب کارگری امری بیگانه بود. مهمترین چیزی که عطش آنانرا فرو می نشاند عبارت بود از به دست آوردن اعتبار کافی بدون بهره از دولت، و گرد هم آمدن در تعاونی ها برای مقابله با سرمایه های بزرگ، بقیه ی مطالبی که از جانب هواداران پرودون بیان می شد ابراز خشم تند و تیزی بود علیه سرمایه داری بزرگ و دولت مدافع این سرمایه داری. ولی از آنجا که آنان به شالوده ی مناسبات سرمایه داری حمله نمی کردند، عملاً ضرری نیز به

سرمایه‌داری بزرگ نمی‌زدند، چرا که مناسبات سرمایه‌داری خواه ناخواه زاینده‌ی سرمایه‌داری بزرگ است و تعاونی‌ها نیز، اگر زیر چتر دولت بورژوائی باشد، در نهایت امر چیزی جز مؤسسات سرمایه‌داری نخواهد بود. اختلاف عمیق و اصولی مارکسیسم با پرودونیسیم در همان نخستین کنگره‌ی انترناسیونال به‌شدت بروز کرد، زیرا اسناد برنامه‌ای انترناسیونال که مارکس تدوین کرده بود، چنانکه گفتیم، بر پایه‌ی مارکسیسم قرار داشت و هدف پرولتاریا را رسیدن به حکومت تعیین می‌کرد و کارگران را به شرکت در مبارزات روزمره تشویق می‌نمود.

هواداران پرودون با این اندیشه به میدان آمدند که **پرولتاریا نباید در سیاست دخالت کند**. بنا به ادعای آنان مبارزه‌ی سیاسی منشاء تشدید تضادهای طبقاتی است در حالی که گویا کارگران و زحمتکشان باید سازنده‌ی جامعه‌ای باشند که در آن تساوی طبقات!! (ونه محو طبقات) برقرار باشد. مبارزه‌ی اعتصابی نیز گویا اثر مثبتی ندارد و تنها باعث گرانت‌تر شدن کالاها می‌شود و کار تولید را مختل می‌سازد. امروز اینگونه عقاید از جانب محافل سرمایه‌داری بزرگ، دولت‌های فاشیستی و سازمان‌های سندیکائی زرد به این با آن شکل تکرار می‌شود. ولی در جنبش کارگری **طرح** علنی آن باورنکردنی است (اگرچه مائوئیست‌ها همین گونه نظریات را در شکل جدیدی بیان می‌کنند)، اما در آن روزها بودند کسانی که در کنگره‌ی انترناسیونال از این نظریات دفاع می‌کردند و به این کار افتخار هم می‌نمودند.

کنگره‌ی ژنو - نخستین کنگره‌ی انترناسیونال - علی‌رغم این دشواری‌ها با موفقیت پایان یافت. نمایندگان کنگره اسناد برنامه‌ای را تصویب کردند و وظایف روزمره‌ای را که در گزارش شورای کل آمده بود پذیرفتند. مارکس پس از کنگره به یکی از دوستان خود می‌نویسد:

"من از کنگره‌ی ژنو بسیار نگران بودم. اما برخلاف انتظار خوب گذشت... کله‌های آقایان پاریسی از جملات توخالی پرودونی پر است. آنها از علم دم می‌زنند بدون اینکه خود چیزی بدانند. آنان به هر **عمل**

انقلابی - یعنی عملی که از خود مبارزه ی طبقاتی سرچشمه می گیرد - و نسبت به هر جنبش

اجتماعی متمرکز - یعنی چنان جنبشی که ممکن است با وسائل سیاسی هم پیش برده شود (مانند کاهش قانونی روز کارگران) - با نظر تحقیر می نگرند.

این آقایان که مدت شانزده سال ننگین ترین استبداد را با خیال راحت تحمل کرده اند و تحمل می کنند به بهانه ی آزادی، مخالفت با دولت، مخالفت با اتوریته و حقوق فردی (اندیویدوالیسم) در واقع اقتصاد سرمایه داری را موعظه می کنند... این آقایان جاهل، خودنما، پر مدعا، بیهوده گو، گنده دماغ... کم مانده بود که همه چیز را بر هم بزنند.^۱ (تکیه از ماست)

صفاتى که مارکس در این نامه به هوادارن پرودون داده، صفاتی است که درباره ی همه ی انقلابی نمایان خرده بورژوا - حتی در زمان ما - صادق است. با نظری به مطبوعات گروه های مائوئیست و سایر گروه های خرده بورژوازی ایرانی در خارج از کشور می توان به این حقیقت دست یافت. در این مطبوعات نادرست ترین و گاه احمقانه ترین نظریات با چنان هارت و پورت و گنده دماغی مطرح می شود که گوئی نویسندگان آنها از دماغ فیل افتاده اند. گروه های خرده بورژوائی معمولاً با اینگونه گنده گوئی ها و تفرعن ظاهری، عیب ها و کمبودهای باطنی و اساسی خود را می پوشانند.

در کنگره ی ژنو موضوع سندیکاهاى کارگری نیز مطرح شد. پرودونیست ها تشکل کارگران را در سندیکاها زیانبخش می دانستند و معتقد بودند که کارگران باید تنها در تعاونی ها گرد آیند و یا بانک ها و صندوق های برای کمک متقابل داشته باشند. از جانب دیگر جناح محافظه کار سندیکاها (تریونیون های) انگلستان نیز، اگرچه با اصل تشکل در سندیکاها مخالف نبودند، وظایف سندیکاها را به کسب برخی گذشت های جزئی از

۱: از نامه ی مارکس به کوگلمن، کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی جلد ۳۱، صفحه ی ۴۴۴-۴۴۵.

سرمایه داران محدود می ساختند. در حالی که مارکسیسم سندیکاهای کارگری را مکتب پرورش انقلابی کارگران می داند. مارکس در دستورالعمل برای شورای کل انترناسیونال در این باره نوشته بود:

"وقتی در نبرد پارتیزانی میان کار و سرمایه اتحادیه های کارگری لازم اند، پس به طریق اولی در نبرد برای نابودی نظام مزدوری و حاکمیت سرمایه، این نیروی متشکل لازم تر خواهد بود."^۱

کنگره پس از بحث طولانی اهمیت سندیکاها و تشکل سندیکائی کارگران را پذیرفت و به آن ارج فروان داد.

در مسئله ی سندیکاها و وظایف آنها، مارکسیست ها با تریدیونیونیست های انگلیسی نیز اختلاف نظرهای جدی داشتند که در کنگره بروز کرد. سندیکاهای انگلیسی، کارگران غیرماهر و پراکنده و کارگران کشاورزی را نمی پذیرفتند، در حالیکه سندیکا می بایست محل تجمع تمام طبقه ی کارگر باشد و از منافع قشر فقیرتر کارگران بیشتر و جدی تر دفاع کند.

در کنگره ی ژنو موضوع ارتش نیز مطرح شد. کنگره به این نکته توجه کرد که دولت های اروپائی دارند نیروهای مسلح را بسیار تقویت می کنند و ارتش ها از مردم بیش از پیش دور می شوند، و باید به جای ارتش های مجزا از خلق، خود خلق را مسلح کرد.

د - دومین کنگره ی انترناسیونال - کنگره ی لوزان - پس از کنگره ی ژنو محافل پرودونی بر

فعالیت خود افزودند. رشد جنبش کارگری و سیر آن در جهت تعیین شده از جانب مارکسیست ها خوشایند این محافل نبود. آنان مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بودند، در حالی که جنبش کارگری به طور طبیعی به نسبت رشد خود سیاسی تر می شد. آنان مخالف اعتصاب کارگری بودند، در حالی که درست پس از کنگره ی ژنو اعتصاب های کارگری بسیار زیاد شد و شعب انترناسیونال به طور فعال در آن شرکت نمودند. در آن زمان رسم

۱: مارکس و انگلس - کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۶، صفحه ی ۲۰۰.

بورژواها بر این بود که هر وقت اعتصاب بزرگی در یک کشور رخ می‌داد از کشور دیگر تعدادی کارگر اعتصاب‌شکن استخدام و وارد می‌کردند و اعتصاب را می‌شکستند. از زمانی که انترناسیونال اول به‌وجود آمد به کار تبلیغی و سازمانی وسیعی در میان کارگران دست زد، به وحدت انترناسیونالیستی آن تکیه نمود و بارها موفق شد که جلو اعزام گروه‌های اعتصاب‌شکن را از کشوری به کشور دیگر بگیرد. موفقیت انترناسیونال در این زمینه تأثیر عمیقی در پرورش سیاسی و انترناسیونالیستی کارگران داشت.

یکسال بعد از کنگره ی ژنو، دومین کنگره ی انترناسیونال در لوزان تشکیل شد. در این کنگره پرودونیست‌ها با تمام قوا وارد میدان شدند. در این کنگره نیز مارکس و انگلس حضور نداشتند. این سال‌ها برای مارکس سال‌های دشوار خستگی، بیماری و فقر بود. در کنگره ی لوزان پرودونیست‌ها اکثریت نسبی کسب کردند و موفق شدند چندین قطعنامه نادرست ضد کارگری به تصویب برسانند. از جمله قطعنامه‌هایی علیه اعتصاب‌های کارگری به تصویب رسید.

با اینحال در همین کنگره نیز نظریات مارکسیستی گامی پیش آمد. برای اولین بار در کنگره ی انترناسیونال، موضوع **ملی کردن** مالکیت سرمایه‌داری مطرح شد. امروز در زمان ما مسئله ی ملی کردن آنچنان عادی شده است که شاه هم از آن سخن می‌گوید، ولی در آن زمان مالکیت فردی چنان محترم شمرده می‌شد که بحث از ملی کردن آسان نبود. جناح پرودونیستی انترناسیونال به جای ملی کردن، تنها تشکیل کئوپراتیوها و ایجاد مالکیت کئوپراتیوی را می‌پذیرفت. اما کنگره ی لوزان به هر صورت برای بار اول ضرورت ملی کردن وسائل حمل و نقل و ارتباطات را تصویب کرد.

از موفقیت‌های مارکسیسم در کنگره ی لوزان، یکی هم این بود که در آن قطعنامه‌ای درباره ی پیوند مبارزات اجتماعی و سیاسی به تصویب رسید. کنگره پذیرفت که کارگران اگر از نظر سیاسی رهائی نیابند از نظر اجتماعی رهائی نخواهند یافت.

هـ - سومین کنگره ی انترناسیونال - شکست نهائی پرودونیسیم - در سال ۱۸۶۸ سومین کنگره ی

انترناسیونال در بروکسل تشکیل شد. از زمان تأسیس انترناسیونال تا تشکیل این کنگره نظریات مارکسیستی موفقیت‌های بزرگی کسب کرده بود. کارگران کشورهای مختلف در عمل احساس کرده بودند که پندارهای پرودونستی راه به جایی نمی‌برد. حتی در میان خود پرودونیست‌ها جناح چپ و سالم‌تری پیدا شده بود. و لذا وقتی کنگره ی بروکسل تشکیل شد در مسائل اساسی نقطه نظرهای مارکسیستی در آن تفوق داشت. قطعنامه‌های مربوط به اعتصاب‌ها - که در لوزان تصویب شده بود - در اینجا مورد تجدید نظر قرار گرفت. کنگره تأیید کرد که اعتصاب حق قانونی و اسلحه ی ضروری طبقه ی کارگر است. کنگره ی بروکسل در مسئله ی مالکیت سرمایه‌داری نیز گام مهم دیگری به سوی مارکسیسم برداشت و اصل ملی کردن بسیاری از وسائل تولید و مؤسسات عمومی و همچنین اصل ملی کردن اراضی زراعتی را پذیرفت.^۱

پس از این کنگره نفوذ پرودونیسیم در جنبش کارگری در شکل علنی آن رو به افول گذاشت و از میان رفت.

و - آنارشیسیم باکونین و آغاز نبرد مارکسیسم علیه آن - کاهش نفوذ هواداران پرودون در درون

انترناسیونال و به‌طور کلی در درون جنبش کارگری به هیچ وجه به معنای پایان نبرد نبود، بلکه آغاز نبرد بود با اشکال نوین تظاهر آن. لنین درباره ی بیماری انقلابیگری خرده بورژوائی می‌گوید این بیماری هر بار:

۱: موضوع ملی کردن اراضی زراعتی در سال‌های بعد نیز در جنبش کارگری مطرح بود. از زمانی که مالکیت کوچک دهقانی بر اراضی زراعتی در بسیاری از کشورهای اروپایی تحکیم شد، مارکسیست‌ها متوجه ی این واقعیت شدند که طرح ملی کردن اراضی زراعتی ممکن است در کار اتحاد کارگران و دهقانان خلی وارد کند. انگلس در سال‌های ۱۸۹۰ توجه داد که می‌توان از طریق تعاونی کردن تولید کشاورزی گام به گام به سوی ملی کردن اراضی رفت. پس از انقلاب اکتبر لنین ضرورت ملی کردن اراضی را در روسیه مطرح ساخت و از پیش برد که کاملاً درست و موافق شرایط آن کشور بود. اما در جمهوری‌های دمکراتیک توده‌ای اروپا راه تقسیم اراضی و سپس جمع‌آوری دهقانان در تعاونی‌ها پیش گرفته شد. به هر صورت اصل کامل مارکسیستی ملی کردن اراضی و واگذاری آن برای استفاده و کشت و زرع به گروه‌های جمعی دهقانی است. منتها اگر شرایط روز به چنین چیزی اجازه ندهد طبیعی است که باید سیاستی در پیش گرفت که به اتحاد کارگر و دهقان ضرری وارد نکند.

"با شکل اندکی تازه و با پوشش یا محیطی بی سابقه و در شرایطی خود ویژه - و یا کمابیش خودویژه - بروز می کند."^۱

کاهش نفوذ هواداران علنی پرودون باعث شد که نظریات خرده بورژوائی، این بار نیز "با شکل اندکی تازه"، بروز کند. حامل این شکل تازه یک انقلابی روس به نام "باکونین"^۲ بود. وی عقاید پرودون را با کمونیسم توطئه گر "وایتلینگ" و تکه پاره‌هایی از عقاید ماتریالیستی مارکس و انگلس به هم آمیخته و از آن معجونی ساخته بود که ظاهراً "مستقل" بود و به خود وی تعلق داشت.

اس اساس عقاید باکونین را نظر او نسبت به دولت تشکیل می داد. باکونین این اندیشه را از پرودون به عاریه گرفته بود که دولت وسیله ی اعمال قهر است و باید از میان برود. اعضای جامعه که تولیدکنندگان باید در تعاونی‌ها گرد آیند و به جای دولت، روابط قراردادی میان افراد و گروه‌های خودمختار برقرار کنند. پرودون بود که کلمه ی آنارشی - یعنی بی حاکمیتی - را وارد فرهنگ سیاسی کرد. البته در اینکه دولت باید از میان برود حرفی نیست. مارکسیست - لنینیست‌ها نیز همین نظر را دارند. اما مسئله اینست که دولت کی و چگونه می تواند از میان برود؟ دولت یک نهاد طبقاتی است و تنها وقتی می تواند از میان برود - و از میان می رود - که طبقات از میان بروند و جامعه ی بدون طبقات تشکیل شود. به عبارت دیگر برای اینکه دولت از میان برود و قبل از اینکه دولت از میان برود، باید پرولتاریا در سازمان سیاسی حزبی خود متشکل شود، توده‌های زحمتکش غیرپرولتری را دور خود گرد آورد، بورژوازی را منفرد سازد، حاکمیت بورژوازی را براندازد، ماشین دولتی

۱: لنین، بیماری کودکی، آثار منتخبه، چاپ فارسی، جلد دوم، قسمت دوم، صفحه ی ۴۲۲.

۲: باکونین در یک خانواده ی مالک به دنیا آمده و سپس به عنوان افسر وارد ارتش تزاری شده و از آن استعفا داده بود. مدتی به انقلابیون دمکرات روس نظیر "گرتسن" نزدیک شد. سپس به اروپا آمد و هوادار فلسفه ی "نیشته" و "هگل" شد و به هگل گرایان چپ پیوست. مدتی در فرانسه بود و به پرودون نزدیک شد. در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در قیام پراگ و همچنین در قیام درسدن شرکت کرد. دو بار محکوم به اعدام شد. دولت اطیش وی را به دولت تزاری روس تحویل داد که مدتها در زندان پتروگراد زندانی شد. اعترافنامه‌ای به تزار نوشت و در آن ابراز ندامت کرد. برخی احتمال می دهند که این ابراز ندامت جنبه ی تاکتیکی داشته، چرا که پس از آن تزار به وی امکان داد که بقیه ی مدت زندان را در تبعید سبیری بسر برد. از تبعید سبیری بود که باکونین موفق به فرار شد. از راه ژاپن و آمریکا به لندن رفت. چندی با اولین سازمان‌های نارودنیک روس همکاری نمود و بالاخره به ایتالیا و سویس رفت. در زمان اقامت در ایتالیا و سویس (۱۸۶۴-۱۸۶۷) بود که نظریات باکونین به طور کامل شکل گرفت و او سازمانی به نام "آلیانس بین‌المللی دمکراسی سوسیالیستی" به وجود آورد و وارد انترناسیونال اول شد.

بورژوائی را بشکند و ماشین دولتی نوین یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازد تا همین دیکتاتوری پرولتاریا (که دیگر دولت به معنای واقعی نیست، دولت اکثریت است، اقلیت استثمارگر را تحت فشار می گذارد) از طریق محو طبقات اجتماعی و ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم به سوی زوال برود، رفته رفته محو شود و جای حکومت بر افراد و انسان ها را - که نقش دولت های متکی بر طبقات استثمارگر است - حکومت بر اشیاء یعنی اداره ی امور تولید جامعه بگیرد.

باکونین نیز مانند پرودون تنها نصف اول این تئوری کامل مارکسیستی درباره ی دولت را می پذیرفت، یعنی نصفه ی مربوط به ضرورت محو دولت. اما نصفه ی دوم را که چگونگی و زمان محو دولت را نشان می داد قبول نداشت. به نظر باکونین چنین می آمد که **هر نوع دولتی**، صرف نظر از ماهیت طبقاتی آن، وسیله ی اعمال ترور و منشاء شرّ است؛ و لذا دیکتاتوری پرولتاریا نیز منشاء شرّ است و نباید برقرار شود. در عقاید باکونین مانند سایر آنارشیست ها تجلیل از "آزادی فردی" جای بسیار بزرگی می گرفت. به نظر وی انسان باید از همه چیز و از جمله از هر نوع انضباطی، از هر نوع تبعیت آزاد باشد. انضباط حزبی، تبعیت اقلیت از اکثریت، پذیرش مقامات رهبر و غیره در نظر باکونین مانع "آزادی فردی" بود.

پایه ی این تئوری نادرست درباره ی دولت، درک نادرست از مبارزات طبقاتی بود. باکونین نیز مانند پرودون به جای محو طبقات اجتماعی - که از طریق انقلاب سوسیالیستی مقدور است - خواستار **تساوی** طبقات؟؟ بود. وی نقش پرولتاریای صنعتی را درک نمی کرد. در نظر او جوامع بشری به فقرا و ثروتمندان - صرف نظر از فرمسیون اجتماعی - تقسیم می گشت و چنین می نمود که هر کس فقیرتر است انقلابی تر است. بنابراین به عقیده ی وی دهقانان ورشکست شده، بیکاران و حتی عناصر وامانده و لومین جوامعی که سرمایه داری در آن تازه ریشه می کند به مراتب "انقلابی ترند" تا پرولتاریای صنعتی و متشکل در واحدهای عظیم تولیدی.

از نظر فلسفی باکونین در مواضع ایدئالیسم باقی می‌ماند. البته وی در ادعا ماتریالیست‌تر از هر ماتریالیستی بود. با شدتی خارج از قاعده به مذهب می‌تاخت ولی در حقیقت ایدئالیست بود. وی نمی‌توانست درک ماتریالیستی تاریخ را که مارکس کشف‌کننده و تدوین‌کننده آن بود، هضم کند، تکامل قانونمند جامعه را بفهمد و بستر این تکامل را بشناسد. تعویض قانونمند فرم‌اسیون‌های اقتصادی - اجتماعی، قانونمندی مبارزات طبقاتی، قانونمندی تکامل جامعه‌ی سرمایه‌داری و چگونگی گذار آن به سوسیالیسم برای وی بیگانه بود. در نتیجه آنچه از انقلابیگری برای باکونین باقی می‌ماند عبارت بود از خشم طوفانی و عظیم نسبت به دستگاه دولتی، کینه و نفرت نسبت به گردانندگان آن، دعوت به ابراز خشم، ویران کردن و از میان بردن همه‌ی این دستگاه بدون اینکه چیزی جای آن گذاشته شود و بدون اینکه مقدمات لازم برای تحول انقلابی فراهم آورده شود.

برای مارکسیسم، انقلاب عبارت از ویرانگری نیست؛ **ساختمان** جامعه‌ی نوین است بر ویرانه‌های جامعه‌ی کهن. هدف پرولتاریا ساختمان کمونیسم است و لذا تنها آن چیزهایی که از جامعه‌ی بورژوائی را از میان می‌برد تا **حاکمیت خود را برقرار سازد** و یا دقیق‌تر بگوئیم هر گونه حاکمیت دولتی را ویران نمی‌کند بلکه حاکمیت را از دست بورژوازی **می‌گیرد**. پرولتاریا با تکیه به قدرت حاکمه‌ی پرولتری - یعنی دیکتاتوری پرولتاریا - مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را از میان می‌برد تا طبقات آشتی‌ناپذیر را از میان ببرد، مناسبات تولیدی سوسیالیستی را برقرار سازد و جامعه را به سوی کمونیسم و استقرار کامل جامعه‌ی بدون طبقات رهنمون شود.

برای رسیدن به این هدف پرولتاریا باید قبل از انقلاب نیز به **کار سازندگی** عظیمی دست بزند، طی مدت طولانی و در مبارزه‌ی روزمره با دشمنان طبقاتی خویش ارتش سیاسی انقلاب را گرد آورد، **قدرتی به وجود آورد برتر** از قدرت بورژوازی تا بتواند بر آن فائق آید.

وقتی انقلاب را تنها ابراز خشم و ویرانگری بدانیم، در واقع از روند انقلاب که روندی طولانی است، تنها یک لحظه و یک لمحّه را، آنهم به طور ناقص در نظر گرفته و مطلق کرده‌ایم. باکونین درست همین کار را می‌کرد. وی تنها یک لحظه، لحظه ویران کردن حاکمیت استثمارگران را، آنهم به صورت ابراز خشم، مطلق می‌کرد. و اما اینکه **چگونه** باید به چنین هدفی دست یافت، در نظریات باکونین جواب درستی نداشت. وی اهمیت حزب پرولتری را درک نمی‌کرد، و بالاتر از آن چنانکه گفتیم، به اهمیت خود پرولتاریا واقف نبود، و لذا برای وحدت پرولتاریا نقشی قائل نبود؛ تاکتیک درست مارکسیستی را که انترناسیونال زیر رهبری مارکس و انگلس پیش می‌برد، نمی‌فهمید. در نظر او مبارزه برای بهبود زندگی طبقه‌ی کارگر، تدارک اعتصاب‌های کارگری، کوشش برای کسب حق رأی برای کارگران در انتخابات مجلس، شرکت در انواع مبارزات دمکراتیک و غیره، تلف کردن وقت و عقب انداختن "انقلاب" بود.

برای مارکسیست‌ها شرکت در همه‌ی اشکال مبارزات روزمره و سازماندهی مداوم انقلابی از این جهت لازم و درست است که **مقدمات** انقلاب را فراهم می‌کند؛ طبقه‌ی کارگر در جریان آن به آگاهی سیاسی و طبقاتی دست می‌یابد، مستقل از بورژوازی متشکل می‌شود، متحدین خود را می‌یابد و بالاخره آن نیروی سیاسی را کسب می‌کند که بر **نیروی حاکم** بورژوازی **برتری** دارد؛ و به وسیله‌ی این **نیروی برتر** است که می‌تواند بر بورژوازی پیروز شود.

وقتی این تاکتیک پذیرفته نشود و کار طولانی **سازنده** برای ایجاد این نیروی برتر **انجام نگیرد** دعوت به انقلاب حرف بیهوده و توخالی است، جمله‌پردازی انقلابی مآبانه است برای از میان بردن انقلاب. باکونین عیناً چنین وضعی داشت. او در عین حال که عقاید پرودون و آنارشیست‌های دیگر امثال وی را به عاریه می‌گرفت، بیش از آنها "انقلابی" و در برخورد خویش بیش از آنها متجاوز و پرمدعا بود. در سال ۱۸۶۸ باکونین سازمانی بنام "آلیانس بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی" در ژنو به وجود آورد. این سازمان جنبه‌ی بین‌المللی داشت و شعبه‌هایی در سایر کشورها، از جمله در ایتالیا، باز کرده بود و در میان قشرهای عقب‌افتاده‌ی پرولتاریا و زحمتکشان نیمه‌پرولتری و به‌ویژه روشنفکران انقلابی‌مآب، هوادارانی داشت. "آلیانس" بر مبنای نظریات باکونین ساخته شده بود؛ با هر نوع دولت - حتی دولت پرولتری - مخالف بود؛ با هر نوع فعالیت سیاسی مخالفت داشت، ولی نقاط ضعف خود را در جملات پرطمطراق "انقلابی" می‌پوشانید. مثلاً مخالفت با هر گونه مبارزه‌ی سیاسی را اینطور تعبیر می‌کرد که دست زدن به مبارزه‌ی سیاسی "به رسمیت شناختن" دولت است. ما از دولتی که آنرا به رسمیت نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم خواستار تصویب این یا آن قانون باشیم! هدف ما محو دولت است.

در اساسنامه‌ی آلیانس گفته می‌شد:

"برادران بین‌المللی (منظور اعضای آلیانس است) هر نوع سازش و گذشت را رد کرده و **هر جنبش**

سیاسی را که هدف بلاواسطه و مستقیم آن پیروزی اصول آنان نباشد ارتجاعی می‌دانند."^۱

خواننده می‌تواند محتوی عمیقاً ارتجاعی و سازشکارانه‌ی این ماده را با ظاهر و قالب بسیار انقلابی‌مآب آن

مقایسه کند تا به روش آنارشیست‌های گروه باکونین - و همه‌ی گروه‌های دیگر خرده بورژوائی که پس از وی

۱: از روی اثر انگلس به نام "آلیانس و جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران" که تمام اساسنامه را آورده است نقل می‌شود. کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۴۳۹.

تا به امروز آمده‌اند - دست یابد. محتوی این ماده و اندیشه ی اصلی آن این است که آلیانس از اعتصاب‌های کارگری حمایت نمی‌کند، به مبارزات دمکراتیک توجه ندارد، مبارزه علیه سیاست داخلی و خارجی حکومت‌های بورژوائی را نمی‌پذیرد یعنی از هر آنچه که واقعاً انقلابی ایت، به دور است؛ اما ضمن فرار از این مبارزه ی واقعا انقلابی، کسانی را که دست به چنین مبارزاتی می‌زنند، "سازشکار" می‌نامد، و درباره ی اقداماتی که گویا "هدف بلاواسطه و مستقیم آن پیروزی اصول" است گنده‌گوئی می‌کند بدون اینکه یک لحظه از خود بپرسد: پیروزی با کدام نیرو؟ کسی که از تدارک ارتش سیاسی پرولتاریا چشم می‌پوشد و آنرا "ارتجاعی" می‌داند چگونه می‌تواند از پیروزی دم بزند؟

آلیانس باکونین طبق نظر خود وی به‌جای محو طبقات خواستار "تساوی طبقات" بود یعنی اینکه پرولتر و بورژوا هر دو در جامعه باقی بمانند، اما با هم مساوی! باشند. این اندیشه از آن پیشه‌وران ماقبل سرمایه‌داری است که شاگرد خود را ضمن اینکه به‌شدت استثمار می‌کنند "پسر" خود می‌دانند. این اندیشه در عین حال از آن بورژواهاییست که مؤسسات کوچک تولیدی دارند و خود بر آن نظارت می‌کنند و لذا قشر صنعتی بورژوازی را نیز جزو طبقات مولد به‌حساب می‌آورند و برای این طبقه در کنار پرولتاریا تساوی می‌خواهند.

شاهکار و برگ برنده ی آلیانس باکونین تقاضای لغو حق وراثت بود. باکونین لغو حق وراثت را نقطه ی عزیمت انقلاب سوسیالیستی می‌دانست و چنین وانمود می‌کرد که اگر حق وراثت لغو شود همه ی کارها روبراه خواهد بود. البته مارکس و انگلس نیز در مانیفست حزب کمونیست - ۴۵ سال پیش از تشکیل آلیانس ماکونین لغو حق وراثت را در میان **۵۶ ماده ی دیگر** به‌عنوان یکی از اقداماتی که دولت انقلابی پرولتری می‌تواند انجام دهد آورده بودند و نظر باکونین از این حیث نوبر بهار نبود. اما نکته اینجاست که مارکس و انگلس در این مدت از لغو حق وراثت به مراتب **جلوتر** رفتند و خواست ملی کردن مؤسسات سرمایه‌داری را مطرح ساختند

(به خواست‌های کمونیست‌ها در انقلاب آلمان که در صفحات پیش گفتیم مراجعه شود) و چنانکه در بحث از اسناد برنامه‌ای انترناسیونال یادآوری کردیم در اعلامیه‌ی مؤسسان انترناسیونال تعاونی کردن تولید در **مقیاس ملی** یعنی قرار گرفتن آن در دست طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان متحد آن که قدرت حاکمه را تسخیر کرده‌اند، طلب شده بود. در چنین وضعی طرح لغو حق وراثت، آنهم بمتابه‌ی نقطه‌ی عزیمت و کلید همه‌ی مشکلات، گامی به عقب بود.

مسئله اینست که پرولتاریا **حاکمیت را به دست گرفته باشد و قادر باشد** که بورژوازی را سرکوب کند، در این صورت وظیفه‌ای که در برابر وی قرار گرفته **محو مناسبات تولیدی سرمایه‌داری** است که اصل اساسی آن عبارت از **مالکیت سرمایه‌داری** است. پرولتاریا با ملی کردن مؤسسات سرمایه‌داری یعنی محو مالکیت سرمایه‌داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی، مناسبات سرمایه‌داری را از میان می‌برد. البته این حالت به هیچ وجه منتفی نیست که پرولتاریا چنین کاری را به تناسب شرایط گام به گام انجام دهد. بدین معنا که ابتدا مؤسسات بزرگ و سپس مؤسسات کوچکتر را ملی کند. درمورد مؤسسات کوچک پیشه‌وری طبعاً باید راه تعاونی کردن را پیش گیرد. به‌علاوه بعید نیست که در حالتی لازم آید که مالکیت قشر معینی از سرمایه‌داران در زمان حیات خود آنان دست نخورده بماند و تنها از انتقال این مالکیت به ورثه و نسل بعدی جلوگیری شود. به این معنا لغو حق وراثت جائی پیدا می‌کند. اما خارج از آن، اگر لغو حق وراثت را جانشین ملی کردن بدانیم - یعنی پرولتاریا را ملزم کنیم که پس از سرنگونی حاکمیت سیاسی سرمایه‌داران، مالکیت آنان را لااقل در مدت حیات یک نسل به رسمیت بشناسد و فقط حق وراثت آنانرا قبول نکند - نظری ارتجاعی مطرح کرده و پرولتاریا را به شکست محکوم ساخته‌ایم؛ چرا که دست نخورده ماندن پایه‌ی اقتصادی حاکمیت سرمایه‌خطر بازگشت را در خود دارد و پرولتاریا بلافاصله که حکومت را به دست می‌گیرد، باید زیربنای

بورژوائی را مورد هجوم قرار دهد. از جانب دیگر اگر لغو حق وراثت را جانشین گردآوری مؤسسات کوچک در تعاونی‌ها بدانیم یعنی واگذاری ارث زحمتکشان و یا قشرهای کوچک پیشه‌وری و دهقانی را به اعضای خانواده‌ی آنها از همان ابتدا طرد کنیم، چپ‌روی خطرناکی مرتکب شده‌ایم و متحدین پرولتاریا را علیه آن برانگیخته‌ایم.

به این ترتیب اندیشه‌ی لغو وراثت نه کشف عظیم و باصطلاح نوبر بهار بود و نه به‌معنایی که باکونین مطرح می‌کرد درست. گذشته از این وقتی باکونین ضرورت برقراری دولت پرولتری را رد می‌کرد، مبارزه‌ی سیاسی را نمی‌پذیرفت، چه کسی می‌بایست حق وراثت را لغو کند؟ و اگر آنطور که وی می‌گفت انسان آزاد است و "اقدامات اتوریتر" جایز نیست، چگونه ممکن بود این فکر را جامه‌ی عمل پوشانید؟

مارکس و انگلس با وجود اختلاف نظر سیاسی که با برنامه‌ی آلیانس باکونین داشتند - و آنرا رسماً در شورای کل انترناسیونال مطرح ساختند - وقتی آلیانس تقاضای عضویت در انترناسیونال کرد، با این تقاضا موافقت نمودند، زیرا آنها انترناسیونال اول را به‌عنوان سازمان وسیعی در نظر می‌گرفتند که وسیله‌ی وحدت و جمع‌آوری همه‌ی نیروهای طبقه‌ی کارگر باشد؛ و از آنجا که طبقه‌ی کارگر در آن زمان هنوز آگاهی کامل نداشت الزاماً می‌بایست سازمان‌های گوناگونی را که منعکس‌کننده‌ی سطح تکامل فکری طبقه‌ی کارگر در کشورهای مختلف بودند، پذیرفت. اصل این بود که طبق اساسنامه‌ی انترناسیونال هدف آنها دفاع از طبقه‌ی کارگر و رهائی کامل آن باشد. آلیانس باکونین نیز خود را چنین معرفی می‌کرد.

از جانب شورای کل انترناسیونال که مارکس آنرا رهبری می‌کرد، این شرط در برابر آلیانس گذاشته شد که سازمان خود را به‌عنوان یک سازمان بین‌المللی منحل کند، چرا که انترناسیونال تنها سازمان بین‌المللی کارگران بود و وجود سازمانی به موازات آن در وحدت بین‌المللی کارگران نفاق می‌افکند. باکونین این شرط را در حرف

پذیرفت و قرار شد که سازمان آلیانس در هر کشوری به‌طور جداگانه وارد شعبه‌ی انترناسیونال در همان کشور شوند.

اما باکونین در واقع امر سازمان خود را منحل نکرد. وی ارتباطات خود را با اعضای سابق حفظ کرد و فراکسیونی تشکیل داد که به قول مارکس انترناسیونال دومی در داخل انترناسیونال بود و در همه‌ی زمینه‌ها چه در تئوری و چه در عمل در برابر انترناسیونال و در برابر نظریات مارکسیستی قرار می‌گرفت.

بعدها کشف شد که باکونین سازمان توطئه‌گر مخفی با اساسنامه‌ای که از پایه ضدمارکسیستی و ضد هدف‌های انترناسیونال است به‌وجود آورده و هر جا امکان یافته سازمان توطئه‌گر خود را به جای انترناسیونال واقعی معرفی کرده است. اما زمانی که باکونین با آلیانس خود وارد انترناسیونال شده هنوز همه‌ی این نکات روشن نبود. مارکس و انگلس که در سال ۱۸۴۴ در پاریس و سپس در زمان انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان با فعالیت انقلابی باکونین آشنا شده بودند امیدوار بودند که وی در طول زمان به راه راست هدایت شود.

این امید متأسفانه به حقیقت نپیوست. باکونین با تصورات سرتا پا نادرست و گنده‌گوئی‌ها و ادعاهای هزارخرواری خویش از همان اولین روزی که وارد انترناسیونال شد به فکر افتاد که زمام این سازمان بین‌المللی را به‌دست گیرد و آنرا در جهت مورد تمایل خویش - که عملاً ضد انقلابی بود - هدایت کند. وی که به‌درستی از نفوذ مارکس و انگلس باخبر بود مبارزه با اندیشه‌های مارکسیستی را از راه توطئه‌گری و افترازی به شخص مارکس و انگلس آغاز کرد. آنان را به کابینه‌نشینی، داشتن نظریات سازشکارانه، کوشش برای برقراری "پان ژرمانیسم" در انترناسیونال و غیره متهم نمود. در واقع امر در شورای کل انترناسیونال آلمانی‌ها در اقلیت کامل بودند. در کنگره‌های انترناسیونال که تشکیل می‌شد نمایندگان آلمانی جزء کوچکی از انترناسیونال را تشکیل می‌دادند. اما باکونین که خودش به‌طور رسمی و علنی مدت‌های مدید برای اتحاد اسلاوها و برقراری پان اسلاویسم کوشیده بود و می‌کوشید، داستان "پان ژرمانیسم" را ساخته بود تا از نفوذ نظریات مارکس و انگلس

جلوگیری کند. هدف وی مخالفت با **مارکسیسم** بود. باکونین به جای اینکه پس از ورود به انترناسیونال برای درک واقعی اصول نظریات آن بکوشد، از همان ابتدا خود را در مقام معلم کبیر قرار داد. طلب کرد که کار تئوریک انترناسیونال و تبلیغات انترناسیونال تغییر کند و خدانشناسی، دشمنی با مذهب و پذیرش ماتریالیسم به عنوان شرط عضویت در انترناسیونال در اساسنامه قید شود.

پیشنهادهای باکونین مانند همیشه ظاهر بسیار انقلابی و باطن ضدانقلابی داشت. در حقیقت مسخره بود که کسی با مارکس و انگلس درباره خدانشناسی یا خدانشناسی اختلاف پیدا کند و چنین وانمود سازد که بیشتر از مارکس و انگلس مخالف مذهب بوده و قاطع تر از آنان ماتریالیست است. اما در زیر این بحث ظاهراً مسخره یک **اختلاف واقعی** وجود داشت و آن اینکه آیا باید به وحدت طبقه کارگر خدمت کرد یا اینکه در صفوف طبقه کارگر شکاف ایجاد نمود؟ چگونه باید **با مردم، با توده زحمتکش** کار کرد؟ آیا باید آنان را به این یا آن بهانه از انترناسیونال راند و یا با تمام قوا جلب کرد؟ و بالاخره اینکه انترناسیونال چگونه سازمانی باید باشد؟ - سازمانی مرکب از یک عده معدود و **جدا از توده پرولتر** و یا سازمانی واقعاً توده‌ای؟ باکونین درست این مطالب را نمی فهمید و نمی توانست بفهمد. او در واقع هوادار آن بود که انترناسیونال به یک سازمان مخفی توطئه‌گر کم‌شمار بدل شود، از توده‌ها جدا شده بجای کار واقعی انقلابی به اقدامات توطئه‌گرانه مشغول باشد.

وقتی این پیشنهاد باکونین پذیرفته نشد و مارکس و انگلس توانستند انترناسیونال را با این اندیشه ی درست پیش برند که **باید وسعت نظر داشت** و به اتحاد صفوف طبقه ی کارگر خدمت کرد و باید سطح **رشد و تکامل طبقه ی کارگر** و متحدین وی را در طرح شعارها و مواد برنامه و اساسنامه در نظر گرفت، باکونین و یارانش خشمگین شدند. شورای کل انترناسیونال را "مرتجعین" نامیدند و به تبلیغات افتراآمیز علیه

"رهبری" دست زدند. انگلس با دردی آشکار که هر مبارز انقلابی واقعی در برابر اینگونه روش‌های ناسالم احساس می‌کند به یکی از اعضای انترناسیونال می‌نویسد:

"متأسفانه این امر (یعنی داشتن وسعت نظر به‌منظور تأمین اتحاد صفوف پرولتاریا، جوانشیر) باکونیست‌ها را با آن محدودیت فکری که ویژه‌ی همه‌ی سکتاریست‌هاست قانع نمی‌کند. بنا به ادعای آنها شورای کل (منظور شورای کل انترناسیونال است، جوانشیر) از مرتجعین تشکیل شده و برنامه‌ی انترناسیونال بسیار گنگ است. خدانشناسی و ماتریالیسم (که خود باکونین از آلمانی‌ها به عاریه گرفته) بنا به عقیده‌ی آنها باید جزء الزامی برنامه‌ی ما بوده و لغو حق وراثت و دولت و غیره باید جزو برنامه‌ی ما باشد. ولی آخر هم مارکس و هم من لااقل همانقدر آت‌ایست و ماتریالیست معتقدی هستیم که باکونین، همه‌ی اعضای ما همین‌طورند..."

انگلس سپس توضیح می‌دهد:

"اگر همه‌ی این چیزها را در برنامه‌ی خود وارد می‌کردیم بدین معنا بود که عده‌ی بزرگی از اعضاء را از خود رانده و به‌جای آنکه پرولتاریا را متحد کنیم آنرا دچار تفرقه سازیم."

ز – چهارمین کنگره‌ی انترناسیونال اول – کنگره‌ی بال – خطری که مارکس و انگلس اینهمه از

آن واهمه داشتند: خطر تفرقه در جنبش کارگری – درست از اولین روز ورود گروه باکونین به انترناسیونال شدت گرفت. مارکس و انگلس این گروه را بدین منظور به انترناسیونال پذیرفته بودند که به وحدت جنبش کمک کنند، اما باکونین به همراه خویش خرابکاری و تفرقه‌افکنی را به درون انترناسیونال آورد و در چهارمین کنگره‌ی انترناسیونال که چند ماه پس از ورود گروه باکونین به انترناسیونال تشکیل شده بود قصد تفرقه‌افکنانه‌ی خود را علنی ساخت. این کنگره در سویس، در شهر بال تشکیل شد (سپتامبر ۱۸۶۹). در این کنگره ۷۶ نماینده

۱: کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۲۰۱ (تکیه از ماست).

شرکت داشتند که ۴۸ نفر از آنها از فرانسه و سویس آمده بودند. ده نفر از آلمان و بقیه از کشورهای دیگر. از طرف شورای کل انترناسیونال نیز ۷ نماینده شرکت می‌کرد. باکونین شخصاً در کنگره حضور داشت، ولی مارکس و انگلس حضور نداشتند. از ویژگی‌های کنگره ی بال یکی هم این بود که در آن برای بار اول نمایندگانی از اولین حزب پرولتری که در مقیاس ملی بر پایه ی عقاید و نظریات مارکس و انگلس تشکیل شده بود شرکت می‌کردند. این حزب، حزب سوسیال - دمکرات آلمان بود که در سال ۱۸۶۹ در شهر آیزناخ آلمان به رهبری لیبکنشت و بیل تشکیل شد و در سال‌های بعد به بزرگترین حزب سوسیال - دمکرات جهان بدل گشت. ما درباره ی این حزب در صفحات بعد سخن خواهیم گفت. آنچه در بحث کنونی ما اهمیت دارد اینست که اصل وجود چنین سازمانی با نظریات باکونین تطبیق نمی‌کرد و باکونین آشکارا مخالف وجود حزب پرولتری و مخالف شرکت پرولتاریا در سیاست بود.

در کنگره این اختلاف وقتی آشکار شد که نمایندگان سویس پیشنهاد کردند که کنگره قطعنامه‌ای در تأیید قانونگذاری مستقیم از طرف مردم، یعنی اقداماتی نظیر فراندوم - تصویب کند. باکونین و هوادارانش این پیشنهاد را خلاف یکی از اصول اساسی خویش یافتند، چرا که به نظر آنها پرولتاریا تنها باید به قصد ویران کردن دولت "انقلاب" کند و هر کار دیگری غیر از "انقلاب" از جمله شرکت در فراندوم، شرکت در انتخابات، کوشش برای به تصویب رسانیدن قوانین مترقی‌تر و اجرای آنها - همه و همه ی اینها - به‌قول باکونین - ضدانقلابی است.

هواداران مارکس و انگلس در کنگره می‌کوشیدند جلو تفرقه را بگیرند و از راه‌های درست به پیدا کردن راه‌حل اقدام نمایند و اگر اختلافات ناشی از ناآگاهی و اشتباه است، از طریق کمک فکری به رفع آن و بالا بردن سطح آگاهی گروه‌های مختلف بکوشند. بنا به ابتکار آنان اختلاف در مسئله ی نامبرده به تفرقه نکشید. قرار شد موضوع از دستور خارج شود و بیشتر مورد بررسی قرار گیرد. اما کوشش مارکسیست‌ها برای جلوگیری

از تفرقه و حفظ وحدت برای باکونین و یارانش مفهوم نبود. آنان در همه ی مسائل دیگر نیز کوشیدند به بهای انشقاق جنبش و شکست انترناسیونال نظریات خود را پیش برند. باکونین در واقع با این تصمیم به کنگره آمده بود و اصولاً با این تصمیم به انترناسیونال وارد شده بود که این سازمان را به دست گیرد.

به گناه هواداران باکونین بالاخره کنگره ی بال به دو جناح تقسیم شد. و این وقتی پیش آمد که باکونین پیشنهاد کرد که لغو حق وراثت به مثابه ی نقطه ی عزیمت تحول اجتماعی از طرف انترناسیونال پذیرفته شود. کوشش مارکسیست‌ها برای توضیح این موضوع که حق وراثت علت نیست بلکه معلول است، و آنچه پرولتاریا باید بدان توجه کند لغو مناسبات تولید و سرمایه‌داری است که خواه ناخواه موضوع **وراثت سرمایه‌داری** را نیز منتفی می‌سازد، به جایی نرسید. کوشش برای کسب فرصت و مهلت نیز نتیجه‌ای نداد. رأی‌گیری الزامی شد. همه ی گروه‌ها و نمایندگان که از مناطق عقب‌مانده آمده بودند و بیانگر خشم خرده بورژواها و حامل جهل و هارت و پورت آنها بودند، به باکونین رأی دادند. باکونین با اکثریت پیروز شد. آلیانس باکونین به قطبی در درون انترناسیونال بدل شد که همه ی مخالفین مارکسیسم به دور آن گرد می‌آمدند.

ح - پیروزی مارکسیسم بر آنارشیزم در عرصه ی انترناسیونال - کنفرانس لندن و کنگره ی

لااهه - صرف نظر از آنچه که در درون کنگره ی چهارم گذشت و صرف نظر از کوشش مداوم و پیگیر فراکسیون باکونین، مجموعه ی حوادث سیاسی در عرصه ی اروپا - یعنی واقعیت خارج - به زیان نظریات آنارشیزمی جریان داشت. طبقه ی کارگر به طور طبیعی احساس می‌کرد که نمی‌تواند و نباید از مبارزه ی سیاسی برکنار بماند. جنبش کارگری در همه ی کشورها اوج می‌گرفت و ضرورت مبارزه ی سیاسی هر لحظه بیشتر احساس می‌شد. در روزهای کنگره ی بال و ماه‌های پس از آن اروپا در تب تدارک جنگ می‌سوخت. ما درباره ی مسئله ی جنگ و صلح و جای آن در فعالیت انترناسیونال اول جداگانه بحث خواهیم کرد. اما آنچه

که مربوط به بحث کنونی است، نقشی است که این امر در سمت‌گیری جنبش کارگری ایفا کرد. کارگران به چشم دیدند که سرمایه‌داران بزرگ آنان را به گوشت دم توپ بدل کرده‌اند و لازم است که آنان در سیاست دخالت کنند و جلو جنگ را بگیرند. با وجود کوشش‌های کارگران و فعالیت انترناسیونال، جنگ میان پروس و فرانسه شعله‌ور شد (۱۹ ژوئیه ۱۸۷۰)، به دنبال آن قیام پاریس پیش آمد و کمون پاریس تشکیل شد و سپس در خون غرقه گشت که به‌جای خود به‌تفضیل مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

همه‌ی این حوادث، هم جنگ پروس و فرانسه و هم بویژه کمون پاریس اختلاف میان مارکسیست‌ها و آنارشییست‌ها را در درون انترناسیونال به‌شدت دامن زد و آنرا دقیق‌تر و مشخص‌تر نمود. امروز وقتی از فاصله‌ی دور و پس از گذشت زمان به بحث‌های آن روزها می‌نگریم، البته مسائل روشن‌تر است؛ دقیقاً معلوم است که آنارشییست‌ها چه می‌گفتند و مارکسیست‌ها چه نظری داشتند. تجربه‌ی زندگی نیز درباره‌ی هر دوی آنها قضاوت قطعی کرده است. اما در ابتدای کار بسیاری از گروه‌های وارد در انترناسیونال در واقع نمی‌دانستند که اختلاف واقعی باکونین با مارکسیست‌ها بر سر چیست. او نظریات خود را در درون هزار نوع جمله‌بندی مافوق انقلابی می‌پیچید و آنقدر از خون و انقلاب و آتش و آهن سخن می‌گفت که عده‌ای گمان می‌کردند براستی حرفی شنیدنی دارد. اما وقتی کمون پاریس تشکیل و سپس سرکوب شد، موارد اختلاف آشکارتر گشت. باکونین ادعا کرد که تجربه‌ی کمون گویا ثابت کرده است که اولاً حزب پرولتری لازم نیست. انقلاب امری است خودبخودی که توده‌ها را فرا می‌گیرد و نیازی به تدارک و رهبری انقلاب نیست. ثانیاً اینکه گویا بنا به تجربه‌ی کمون دولت پرولتری لازم نیست و پرولتاریا نیازی به دولت ندارد. تجربه‌ی واقعی کمون درست در نقطه‌ی مقابل ادعاهای باکونین بود. کمون ثابت کرد که پرولتاریا بدون حزب انقلابی قادر به انجام وظایف و رسالت تاریخی خویش نیست. انقلاب باید تدارک و درست رهبری شود و

پرولتاریا پس از سرنگونی حاکمیت سرمایه قطعاً باید حاکمیت خود و دیکتاتوری خود را برقرار نماید.

کمون پاریس صحت نظر مارکس و انگلس را برای بسیاری از مبارزین روشن کرد و کفه ی ترازو را در درون انترناسیونال به سود مارکسیسم پائین آورد. اما کمون پاریس از جانب دیگر **جناح راست** درون انترناسیونال را رم داد. گروه‌هایی نظیر تریدیونیونیسیت‌های انگلیس که در گذشته، وقتی که انقلاب در دستور روز نبود، به‌طور قطع در برابر مارکسیسم قرار نمی‌گرفتند، اینک در زمانی که پرولتاریای پاریس دیکتاتوری خود را برقرار می‌کرد و قیام پرولتاریا مورد پشتیبانی قطعی مارکس و انگلس قرار می‌گرفت، دیگر ادامه ی همکاری خود را با مارکسیست‌ها مقدور نمی‌دیدند.

پس از کمون پاریس ارتجاع اروپا به‌طرز وحشیانه و هاری به انترناسیونال حمله می‌کرد. تهمت و افتزائی نبود که علیه این جنبش جهانی پرولتری به کار گرفته نشود. اعضای انترناسیونال در بسیاری از کشورها به‌شدت تحت تعقیب بودند. بسیاری از آنان در دفاع از کمون پاریس جان دادند؛ بسیاری دیگر مجبور شدند به حالت مخفی درآیند و یا مهاجرت کنند.

درست در چنین وضع دشواری بود که باکونین و یارانش فعالیت خود را علیه انترناسیونال تشدید کردند. آلیانس باکونین که همان زمان مخفیانه در درون انترناسیونال فعالیت می‌کرد به همراه ارتجاع بین‌المللی، ولی البته از موضع "انقلابی" به شورای کل انترناسیونال - یعنی مارکس و مارکسیسم - به‌شدت می‌تاخت.

چند ماه پس از کمون پاریس در سپتامبر ۱۸۷۱ شورای کل انترناسیونال، کنفرانس این سازمان بین‌المللی را در لندن دعوت کرد. عده‌ای از شرکت‌کنندگان در کمون پاریس و از جمله بلانکیست‌ها در کنفرانس شرکت

داشتند. مسئله‌ی اساسی کنفرانس عبارت بود از شرکت یا عدم شرکت پرولتاریا در سیاست، ضرورت یا عدم ضرورت حزب پرولتری.

محیط کنفرانس در مجموع خود به سود مارکسیسم بود، چرا که بسیاری از شرکت‌کنندگان آن از تجربه‌ی کمون این درس را آموخته بودند که طبقه‌ی کارگر بدون حزب سیاسی مستقل خویش در برابر دشمن، بی‌سلاح خواهد ماند. اما دار و دسته‌ی باکونین، چنانکه گفتیم، نظر دیگری داشت. نمایندگان آنارشیست در کنفرانس لندن مدعی بودند که طبقه‌ی کارگر نیازی به رهبر و اتوریته ندارد، انقلاب سوسیالیستی عصیان خود روی توده‌هاست، نه اقدام سیاسی تدارک‌شده و آماده‌شده در طول زمان. آنها می‌گفتند که سیاست کار بورژواهاست و اما پرولتاریا فقط و فقط باید "انقلاب" کند!!

در این کنفرانس، انگلس در جواب آنارشیست می‌گوید:

"امتناع مطلق از سیاست **ممکن نیست**. همه‌ی روزنامه‌هایی هم که هوادار امتناع از سیاست‌اند به سیاست می‌پردازند. مسئله فقط اینست که **کدام سیاست** را و **چگونه** اجرا کنیم... ما می‌خواهیم طبقات را نابود کنیم. وسیله‌ی رسیدن به این هدف کدام است؟ حاکمیت سیاسی پرولتاریا. و اینک که این مسئله روشن‌تر از آفتاب شده از ما می‌خواهند که در سیاست دخالت نکنیم. تمام مبلّغین امتناع از سیاست خود را انقلابی - حتی انقلابی ممتاز - می‌دانند. اما **انقلاب عالی‌ترین اقدام سیاسی است**، و هر کس در راه آن می‌کوشد **باید وسایلی را هم که انقلاب را تدارک می‌کند** و کارگران را برای انقلاب پرورش می‌دهد وسایلی را که بدون آن‌ها کارگران در فردای پیکار همواره فریب خواهند خورد - یعنی اقدامات سیاسی را - به رسمیت بشناسند."^۱

انگلس می‌گفت:

۱: مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحات ۴۲۱-۴۲۲ (تکیه از ماست).

"سیاستی که باید تعقیب کرد سیاست پرولتری است. **حزب طبقه ی کارگر** نباید به دنبال این یا آن حزب بورژوائی کشیده شود، بلکه باید به مثابه ی **حزب مستقلی که هدف ویژه و سیاست ویژه ی خود را دارد**، تحکیم شود. آزادی های سیاسی، حق اجتماع و اتحاد، آزادی مطبوعات - اینهاست سلاح های ما؛ وقتی این سلاح ها را از ما بگیرند آیا ما می توانیم دست روی دست گذاشته و از شرکت در سیاست امتناع کنیم؟"^۱

پس از بخش های شدید و طولانی، در حالی که **دو جناح راست و "چپ"** درون انترناسیونال علیه مارکسیسم با هم **متحد می شدند**، مشی سالم مارکسیستی پیروز شد. اکثریت به قطعنامه ای رأی داد که مارکس و انگلس نوشته بودند. در این قطعنامه گفته می شد:

"طبقه ی کارگر می تواند یک طبقه علیه حاکمیت متحد طبقات دارا اقدام کند که در **حزب سیاسی ویژه ای متشکل بشود** که در برابر همه ی احزاب کهنه ی ساخته شده از طرف طبقات دارا، ایستاده است. **تشکل طبقه ی کارگر در حزب سیاسی از آن جهت ضرورت دارد که پیروزی انقلاب اجتماعی و رسیدن به هدف نهائی آن - یعنی محو طبقات را - تأمین کند**".^۲

کنفرانس لندن با صدور چنین قطعنامه ای اختلاف اساسی مارکسیسم را با آنارشسیسم مشخص تر کرد و به سود مارکسیسم و علیه آنارشسیسم رأی داد. چنین چیزی برای آنارشسیست ها قابل تحمل بود. آنان با استفاده از وضع دشواری که پس از کمون پاریس پیش آمده بود و به خصوص با استفاده از **نیروی جدیدی** که از جانب راست - از طرف تریدیونیونهای انگلیس - و همه ی مخالفین دیکتاتوری پرولتاریا به آنان می پیوست، برای ایجاد شکاف در جنبش کارگری کوشیدند و زمینه ای فراهم کردند که "انترناسیونال" خودشانرا تشکیل دهند و

۱: همانجا، صفحه ی ۴۲۷۰ تکیه از ماست).

۲: همانجا، صفحه ی ۴۲۷ (تکیه از ماست).

در برابر انترناسیونال واقعی بگذارند. به این ترتیب شورای کل انترناسیونال و مبارزین صدیق پرولتری در برابر نیروی متحدی قرار گرفتند: نیروی متحد راست‌ترین و "چپ‌ترین" عناصر درون انترناسیونال که عملاً از ارتجاع‌ها اروپا، که پس از کمون در همه‌ی کشورهای اروپا فعال‌تر شده بود، نیرو می‌گرفت و آب به آسیاب آن می‌ریخت.

آنارشیست‌ها از یک سو و اپورتونیست‌های راست از سوی دیگر شورای کل انترناسیونال را که مارکس آنرا رهبری می‌کرد، زیر شدیدترین حملات و تهمت‌ها و افتراها گرفتند. اپورتونیست‌های راست از شورای کل استعفا دادند. آنان مدعی بودند که مارکس علی‌رغم میل آنها و بدون مراعات "دمکراسی درونی" شورا از کمون دفاع کرده است و گویا انترناسیونال و شورای کل آن نمی‌بایست از کمون دفاع کنند. آنارشیست‌های بسیار بسیار "انقلابی" هم به "دیکتاتوری" مارکس در شورای کل می‌تاختند و مدعی بودند که وی "آزادی فردی" انقلابیون را خدشه‌دار می‌کند، از آنان خواستار انضباط است، در امور داخلی شعبه‌های انترناسیونال در کشورهای مختلف دخالت می‌ورزد. در پشت سر اینگونه افتراها و تهمت‌ها که گاه کثیف‌ترین شکل حملات خصوصی به خود می‌گرفت، این اندیشه‌ی مشترک آنارشیستی و اپورتونیستی پنهان بود که پرولتاریا به حزب، **انضباط، وحدت بین‌المللی، تئوری انقلابی** نیازمند نیست و گویا **جنبش پرولتاریا باید خودبخودی** باشد. تسلیم در برابر جنبش خودبخودی و کم‌بها دادن به تئوری انقلابی و حزب انقلابی پایه‌ی اپورتونیسم "چپ" و راست بود.

بنا به تصمیم کنفرانس لندن، در سپتامبر ۱۸۷۲، در شهر لاهه پنجمین کنگره‌ی انترناسیونال تشکیل شد. چند ماه قبل از آن باکونین و هوادارانش که تصمیمات کنفرانس لندن را قبول نداشتند، **خود جداگانه**، کنگره‌ای در سویس تشکیل داده بودند تا انشقاق در جنبش جهانی کارگری را رسمیت دهند. برای آنان که با

گذشت زمان چهره‌ی واقعی خود را بهتر آشکار می‌ساختند، وحدت جنبش جهانی کارگری کمترین اهمیتی نداشت. کنگره‌ی آنارشیست‌ها که اعضای آن از فراکسیون مخفی آلیانس باکونین بودند، شورای کل انترناسیونال را به پلیدترین شکلی مورد حمله قرار می‌داد. در قطعنامه‌ی این کنگره که به همه‌ی شعب انترناسیونال فرستاده شده بود، شورای کل انترناسیونال حتی به "دزدی" و "فساد" متهم می‌شد. آنارشیست‌ها طلب می‌کردند که در کار انترناسیونال از ریشه تجدید نظر شود - هم از نظر برنامه‌ای و هم از نظر سازمانی.

به این ترتیب کنگره‌ی لاهه کنگره‌ی نبرد قاطع و آشکار و به یک معنی کنگره‌ی مرگ و زندگی بود. مارکس و انگلس برای بار اول در تاریخ انترناسیونال شخصاً در کنگره شرکت کردند. بخش بزرگی از نمایندگان فرانسه، که در جریان کمون پاریس به صحت نظریات مارکس و انگلس اعتقاد یافته بودند، در این کنگره به‌طور قاطع از شورای کل دفاع می‌کردند. هواداران بلانکی از این زمره بودند.

کنگره در مجموع به دو جبهه تقسیم می‌شد. در یک جبهه راست‌ترین عناصر و "چپ‌ترین" عناصر قرار گرفته بودند و در جبهه‌ی دیگر همه‌ی انقلابیون صدیقی که آگاهی تئوریک و سیاسی بیشتر یا کمتری داشتند و به دور مارکس گرد می‌آمدند.

کنگره در همه‌ی مسائلی که مطرح شد به سود مارکسیسم نظر داد. این مسائل هم جنبه‌ی سازمانی داشت و هم جنبه‌ی سیاسی - برنامه‌ای.

در مسائل سازمانی، خواست آنارشیست‌ها عبارت از این بود که اختیارات شورای کل انترناسیونال محدود شود. آنها می‌گفتند پرولتاریا نیازی به "آقابالاسر" ندارد. شعبه‌ی هر کشوری باید خودمختار باشد. هدف آنها جلوگیری از نفوذ اندیشه‌ای مارکسیسم در شعبه‌های انترناسیونال بود تا جنبش انقلابی از رهبری معنوی و راهنمایی سازمانی محروم گردد. کنگره خواست آنارشیست‌ها را ردّ کرد و علیرغم آنها به اختیارات شورای کل

افزود، چرا که در شرایط هجوم شدید ارتجاع پس از کمون پاریس جنبش پرولتری به انضباط و رهبری باز هم قاطع تر مارکس نیاز داشت.

در مسائل سیاسی کنگره ی لاهه یکبار دیگر قطعنامه ی سیاسی کنفرانس لندن را که در آن ضرورت تشکیل حزب سیاسی پرولتری تأکید شده بود تصویب کرد. آنارشیست‌ها علیه قطعنامه ی جنجال "انقلابی" فراوانی به راه انداختند. اما اثر نکرد. آنارشیست‌ها می‌گفتند پرولتاریا به جای وقت تلف کردن برای تشکیل حزب و مبارزه ی سیاسی و غیره باید باریکاد ببندد و انقلاب کند! اما نمایندگان کنگره و قبل از همه و بهتر از همه کسانی که کمون پاریس را دیده بودند به خوبی می‌فهمیدند که درست به خاطر تدارک شرایط برای باریکاد بستن و به پیروزی رسانیدن قیام پرولتری است که حزب لازم است.

فعالیت خرابکارانه ی باکونین و یارانش که آشکارا به سوی انشعاب و انشقاق می‌رفتند، کنگره ی لاهه را واداشت که باکونین و یکی دیگر از نزدیکترین یارانش را از انترناسیونال اخراج کند. به این ترتیب هم از نظر سیاسی و معنوی و هم از نظر سازمانی کنگره ی لاهه با پیروزی قاطع مارکسیسم بر آنارشیسم پایان یافت.

ط - آنارشیسم در عمل - بحث از همه ی فعالیت آنارشیست‌ها و اقدامات عملی آنها در صفحات درسنامه ی کوچک ما نمی‌گنجد. با اینحال برای درک سیمای واقعی آنارشیسم و آشنائی بیشتر خوانندگان با این جریان ضدمارکسیستی - که در زمان ما عده‌ای در کار تجدید حیات آنند - به برخی از اقدامات عملی آنارشیست‌ها اشاره می‌کنیم و قبل از همه فعالیت مخفی آنانرا در درون انترناسیونال و اساسنامه ی مخفی آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم. اینجا سیمای واقعی آنارشیسم را می‌توان آشکارا دید.

وقتی کسانی به جای هر نوع مبارزه ی سیاسی و به جای متشکل کردن پرولتاریا، تأسیس و تقویت حزب پرولتری و تشکیل ارتش سیاسی انقلاب، می‌خواهند "انقلاب" کنند، "انقلاب ویرانگر"، "انقلابی" که هر

نوع حاکمیت سیاسی را ویران می‌کند بدون اینکه قادر به ساختن باشد، کارشان در عمل به چه صورتی در می‌آید؟ اگر کسی از جمله‌پردازی‌های پرطمطراق بگذرد و بخواهد این جمله‌پردازی‌ها را در عمل به‌موقع اجرا گذارد چه باید بکند؟ پاسخ این سؤال را اساسنامه ی آلیانس مخفی باکونین می‌دهد.

چنانکه گفتیم، زمانی که باکونین وارد انترناسیونال می‌شد، رسماً پذیرفت که آلیانس را منحل کند. اما او به آنچه گفته بود عمل نکرد. در تمام جلسات رسمی **دروغ** گفت، فراکسیون مخفی خود را در داخل انترناسیونال حفظ کرد تا به‌وسیله آن اولاً رهبری انترناسیونال را به‌دست گیرد، ثانیاً تصمیمات کنگره‌ها و مراجع قانونی انترناسیونال را، اگر خلاف میلش باشد، خنثی کند. و از آنجا که انترناسیونال گام به گام **جلو می‌رفت** و هر چه بیشتر به کار سیاسی می‌پرداخت، آلیانس در عمل به سازمانی علیه انترناسیونال، به سازمانی که طبقه ی کارگر را متفرق می‌کرد، **سازمان‌های آن را به هم می‌زد و مشغول خرابکاری بود، بدل شد.**

اساسنامه ی آلیانس باکونین، در آستانه ی کنگره ی لاهه به‌دست شورای کل انترناسیونال افتاد. به‌علاوه مقادیر فراوانی مدرک و سند از فعالیت خرابکارانه ی آنارشیست‌ها جمع آمد. از مجموعه ی اینها روشن است که آنارشیست‌ها برای انقلاب و فرد انقلابی معنای ویژه‌ای قائلند که در واقع فاصله‌ای با جنایتکاری و توطئه‌گری و جنایتکار و توطئه‌گر ندارد.

باکونین انقلاب اجتماعی را جریان خودبخودی و جوشش و عصیان مردمی می‌دانست که از شدت فقر کارد به استخوانشان رسیده است. به نظر او چنین مردمی اگر **ایمان مذهبی** پیدا کنند دائر بر اینکه باید جامعه ی موجود را در هم ریخت، دست به انقلاب خواهند زد. وی می‌نوشت:

"وقتی کارد به استخوان انسان (توده) رسید **به خشم آمدن** او بیشتر مقدور می‌شود. اما کافی نیست که **فقر و یأس** توده را فرا گیرد، ایده‌آل عمومی لازم است، ایمان و اعتقاد مذهبی به حقانیت لازم است . . .

ایمان به حقانیت و می توان گفت ایمان مذهبی به حقانیت به اضافه ی فقر و **یأس**، نسخه ی درست انقلاب اجتماعی است.^۱

باکونین معتقد بود که پرولتاریای صنعتی، از آنجا که دستمزد مناسبی می گیرد و آنچنانکه باید فقیر و مأیوس و کارد به استخوان رسیده نیست، "بورژوا" شده است، نیروی انقلابی نیست؛ نیروی انقلابی را عناصر بی طبقه، پیشه‌وران و دهقانان ورشکست‌شده‌ای که کاری پیدا نمی کنند، تشکیل می دهند؛ و به این دلیل مرکز انقلاب به کشورهای عقب مانده منتقل می شود. باکونین می نویسد:

"در ایتالیا آن پرولتاریای فقیری که آقایان مارکس و انگلس - و به دنبال آنها مکتب سوسیال دمکرات‌های آلمان - با تحقیر عمیقی به آن می نگرند، اکثریت دارد؛ و این تحقیر آنان کاملاً بیجاست، زیرا در این پرولتاریای فقیر و فقط در وجود اوست که **همه ی عقل و همه ی نیروی انقلاب اجتماعی** آینده جمع آمده است و نه در **قشر بورژوائی**؟! توده ی کارگران."^۲

روشن است که مارکس و انگلس هرگز قشرهای غیرپرولتری زحمتکشان را تحقیر نکرده‌اند؛ و این باکونین و دنباله‌روان او هستند که پرولتاریای واقعی یعنی پرولتاریائی را که در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در نقطه ی مقابل بورژوازی ایستاده و به معنای علمی کلمه **پرولتر** است، تحقیر می کنند و به خاطر حداقل زندگی که بر اثر مبارزات خویش به دست آورده، او را بورژوا و غیرانقلابی می دانند. اما اینجا صحبت بر سر این‌ها نیست. صحبت بر سر آن **چیزی** است که باکونین **انقلاب می نامد**. صحبت بر سر خصوصیتی است که یک فرد انقلابی واقعی باید داشته باشد.

۱: باکونین - "دولتمداری و آنارشستی" - نقل از خلاصه برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی جلد ۱۸ ص ۵۸۷.
۲: باکونین - "دولتمداری و آنارشستی" - نقل از خلاصه برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی جلد ۱۸ ص ۵۸۱ (تکیه از ماست).

بنا به نظر ماکونین، انقلاب حاصل قانونمندی تکامل جامعه و تغییر ضروری فرم‌اسیون‌های اجتماعی نیست؛ انقلاب حاصل خشم و یأس کسانی است که کارد به استخوانشان رسیده و با ایمان مذهبی - **ونه آگاهی علمی** - حق خود می‌دانند که به قول معروف این دنیا را بر سر سازندگانش خراب کنند. عقل و نیروی انقلاب در پرولتاریا نیست، بلکه در عناصر فقیر بی‌طبقه و عاصی است که به جان می‌آیند و همه چیز را ویران می‌کنند.

و اما انقلابی؟ انقلابی به نظر باکونین کسی است که **"شیطان در او حلول کرده است"** - نتواند آرام بگیرد و خصلتاً و فطرتاً ناراحت و **ویرانگر** باشد. باکونین در تقاضانامه‌ای که برای عضویت در انترناسیونال نوشته بود، اعضای سازمان خود - آلیانس - را درست همینطور معرفی کرده و گفته بود همه ی آن‌ها کسانی هستند که خود شیطان در وجودشان حلول کرده است. وقتی اسناد و مدارک آلیانس به دست انترناسیونال افتاد معلوم شد که سیمای اعضای آلیانس در واقع نیز چنین است. باکونین به اعضای خود تلقین می‌کند که به‌معنای مورد قبول او **"انقلابی"** باشند. در اساسنامه ی آلیانس چنین می‌خوانیم:

"تنها کسی می‌تواند برادر بین‌المللی شود که همه ی برنامه را با تمام نتایج تئوریک و پراتیکی که از آن ناشی می‌شود صادقانه بپذیرد؛ کسی که در وی عقل، انرژی، شرافت و خودداری با شور انقلابی جمع آمده است؛ **کسی که خود شیطان در او حلول کرده است!**"^۱

برای باکونین البته شرافت و عقل و کلماتی نظیر، که در اینجا آمده، معنای خاصی دارد. او از انقلابی موجودی می‌سازد که با راهزنان توطئه‌گر فاصله‌چندانی ندارد. در سندی به‌نام **"منشور انقلابی"** که آلیانس تدوین کرده و اساس پرورش اعضای خود قرار داده است چنین می‌خوانیم:

۱: همان کتاب، صفحه ی ۴۳۹ (تکیه از ماست)

۱- انقلابی انسانی است محکوم، او نه منافع، نه کار، نه احساس، نه تعلق، نه مالکیت و نه حتی نام شخصی دارد...

۲- او در عمق وجودش و نه در حرف بلکه در عمل، هرگونه رابطه‌ای را با نظم مدنی با همه ی دنیای تحصیل کرده، با همه ی قوانین، نزاکت‌ها و عرف مورد قبول عامه و اخلاقیات این دنیا گسسته است. او دشمن این دنیاست و اگر به زندگی خویش ادامه می‌دهد، تنها بدین منظور است که آنرا به‌طور حتم ویران کند.

۳- ... انقلابی از علوم دنیوی دست می‌کشد و آنرا به نسل‌های آینده واگذار می‌کند. او فقط از یک دانش بهره دارد - دانش ویرانگری ...

۴- او انقلابی نیست اگر نسبت به چیزی در این دنیا احساس دلسوزی کند. انقلابی باید از همه کس و همه چیز متنفر باشد ...^۱

هر کس که این چهره ی سیاه، پر نفرت، کینه‌جو و دشمن دنیا را که نسبت به هیچکس احساس دلسوزی ندارد و از همه کس و همه چیز متنفر است، این موجودی که خود را محکوم می‌داند، نه احساس دارد و نه هیچ‌گونه تعلق و نام شخصی، و به هیچ جز ویران کردن نمی‌اندیشد، از هیچ اقدامی ابائی ندارد، نه نزاکت می‌فهمد نه افکار عمومی می‌شناسد ... - هر کس که این چهره ی عبوس سیاه و نفرت‌انگیز را با سیمای درخشان و مهربان یک کمونیست مقایسه کند، می‌تواند درک کند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا. کمونیست انسانی است خوشبین به آینده، امیدوار، شادمان، زحمتکش؛ او دشمن دنیا نیست، سازنده ی آن است، از علم دست نمی‌کشد بلکه با تمام قوا در پی کسب علم و آگاهی است. معتقدات او حدّ والای علم است. کمونیست بهترین دوست و پشتیبان زحمتکشان است؛ هدف او ویران کردن نیست، متحد کردن زحمتکشان

۱: باکونین - "دولتمداری و آنارشی" - نقل از خلاصه‌برداری مارکس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه ۴۱۶ (تکیه از ماست).

به خاطر **دگرگون کردن نظام جامعه و ساختن جامعه‌ای به مراتب عالی‌تر** از جامعه‌ی کنونی است. کمونیست نسبت به همه‌ی اطرافیان خویش مهربان و صمیمی است و طبعاً مورد محبت عامه. حدود و ثغور مخالفت و دشمنی او مشخص است. او دشمن مناسبات تولیدی غیرعادلانه استثمار و روبنای متکی بدانست، و نه دشمن همه چیز و همه کس؛ او انقلابی و آماده‌ی فداکاری است نه به خاطر اینکه از دنیا نفرت دارد، بلکه درست به خاطر عشقی که در درون خویش نسبت به دنیا احساس می‌کند.

باری، "انقلابی" آنارشیست که نه احساس دارد و نه تعلق، و از همه کس و همه چیز متنفر است چه نوع انقلابی می‌خواهد؟ از چه طریق و با چه وسایلی؟ پاسخ به این سؤال هم در "منشور انقلابی" آلیانس باکونین مندرج است. در این منشور چنین می‌خوانیم:

"با اعتقاد به اینکه رهائی کامل و خوشبختی مردم فقیر و زحمتکش تنها از طریق یک انقلاب همه‌خلقی و ویرانگر مقدور است، جمعیت رفاقت (باکونین برای سوء استفاده از نام انترناسیونال اول سازمان خود را چنین می‌نامد) با تمام قوا با استفاده از تمام وسائل به تکامل و گسترش آن فلاکت‌ها و بدبختی‌هایی کمک خواهد کرد که باید سرانجام کاسه‌ی صبر مردم را لبریز کرده و آنها را به قیام وادارد."

مشکل بتوان باور کرد که کسی برای به اصطلاح رهائی زحمتکشان مبارزه کند و خود با تمام قوا برای تشدید فلاکت‌های آنها بکوشد. ما در اینجا با چهره‌ی ضدخلقی کسانی که خود را هوادار خلق می‌نامند، روبرو هستیم. آنها کمترین اعتمادی به مردم و کمترین اعتقادی به تکامل و ترقی جامعه ندارند. در نظر آنها انسانها

تنها ابزار بیجانی در دست "انقلابیون" هستند و اگر دقیقتر بگوئیم توده‌های مردم کمتر از بهائیانند که تنها از طریق چنین اقداماتی می‌توان آنها را بالاخره تکانی داد و به حرکت آورد.

برای آن "انقلابی" که باکونین و امثال وی در نظر دارند البته چنین "انقلابیونی" نیز مورد احتیاجند. بد نیست از "منشور" باکونین وسایلی را هم که "انقلابی" می‌تواند از آن استفاده کند به خوانندگان عزیز نشان دهیم:

"زهر، طناب دار و امثال آن؛ انقلاب به هر صورت غسل تعمید می‌دهد و پاک می‌کند. به این ترتیب میدان باز است."^۱

چنین است سیمای واقعی انقلابیگری آنارشیست‌ها، که ابتدا ظاهراً از عدم درک اصول عقاید مارکس، عدم درک مبارزه‌ی سیاسی و اهمیت حزب پرولتری آغاز می‌شود، و سپس همه‌ی اقدامات واقعاً انقلابی را نفی می‌کند، از آن پس اقدامات ضد انقلابی را به جای تنها اقدام صحیح جا می‌زند و سرانجام به اینجا می‌رسد که به خاطر "انقلاب" بر فلاکت مردم بیفزاید، زهر و طناب دار را وسیله‌ی پیشبرد کار بشناسد.

افراطی‌ترین جناح آنارشیستی در واقع نیز تا اینجا پیش رفت. کلمه‌ی انقلاب که از زبان و دهان این جناح نمی‌افتاد در عمل بدل شد به تروریسم، اما نه تروریسم علیه ارتجاع، بلکه بیش از آن **علیه انقلابیون واقعی**.

"در برابر ما جامعه‌ای قرار گرفته است که در پشت نقاب آنارشیسم افراطی ضربات خود را به دولت‌های موجود وارد نمی‌کند، بلکه **آن انقلابیونی را می‌کوبد که احکام جزمی و رهبری وی را نپذیرفتند**."^۲

در اسناد و مدارک آلیانس دستورالعمل‌هایی کشف شد که به موجب آنها به اعضای آلیانس دستور داده می‌شد اعضای انترناسیونال را مورد اتهام قرار دهند، آنها را بی‌آبرو کنند که آنها مجبور به تسلیم شوند و اگر

۱: همان کتاب، صفحه‌ی ۴۱۸.

۲: مارکس و انگلس، کلیات، چاپ روسی، جلد ۱۸، صفحه‌ی ۳۲۹ (تکیه از ماست).

نشندند آنها را از میان ببرند. مارکس و انگلس نمونه‌هایی می‌آورند که چگونه آنارشیست‌ها با سازمان‌های پلیسی و دولت‌های ارتجاعی علیه انترناسیونال همکاری کرده‌اند؛ و این حضرات البته همانهایی بودند که مارکس و انگلس را نیز انقلابی نمی‌دانستند و مرتجع می‌شمردند.

ی - انقلاب اسپانیا - در سال ۱۸۷۳ در گرماگرم نبرد شدید آنارشیست‌ها علیه مارکسیسم فرصت بسیار

مناسبی به دست آنان افتاد که "صحت" نظریات خویش را در عمل نشان دهند. موضوع اینکه در آن سال اسپانیا در آستانه ی انقلاب قرار گرفت؛ زمینه‌ای برای انجام انقلاب اجتماعی آماده شد، و از آنجا که اکثریت شعبه ی انترناسیونال در اسپانیا از اعضای وابسته به آلیانس باکونین بود، آنها بودند که می‌بایست تئوری خود را به‌موقع عمل بگذارند. اما درست در عرصه ی انقلاب بود که آنان عجز کامل خود را نشان دادند، مدتی سردرگم شدند و بالاخره به یک "جناح بورژوازی مرکب از آواتوریست‌ها، خودپرست‌ها و غیره که خود را جمهوری خواه می‌نامیدند"^۱ کمک کردند.

انگلس روش باکونیست‌ها را در انقلاب اسپانیا مورد بررسی قرار داده و به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند که از آن جمله است **مراحل** انقلاب. در واقع آنارشیست‌های هوادار باکونین در عین حال که از انقلاب دم می‌زنند نمی‌دانند که انقلاب چیست و چگونه از مرحله‌ای به مرحله ی دیگر می‌گذرد. آنان تفاوت میان انقلاب‌های بورژوائی، دمکراتیک، دمکراتیک - ملی، سوسیالیستی و غیره را درک نمی‌کنند و در نتیجه وقتی در برابر واقعیت زندگی قرار می‌گیرند که باید شعار درست و متناسب با اوضاع واقعی تنظیم کنند سردرگم می‌مانند. انگلس می‌نویسد:

اسپانیا^۱ از نظر صنعتی چنان کشور عقب‌افتاده‌ای بود که در آنجا حتی حرف آزادی **فوری** و **کامل طبقه‌ی کارگر** را هم نمی‌شد زد. قبل از اینکه کار به آنجا برسد **اسپانیا ناگزیر می‌بایست از مراحل مقدماتی گوناگون بگذرد** و یک سلسله موانع را از سر راه بردارد. گذار از این مراحل مقدماتی در **کوتاهترین فاصله‌ی زمانی ممکن** - چنین بود شانسی که جمهوری به دست می‌داد.^۱

اما آنارشیست‌ها نه مراحل مقدماتی می‌فهمیدند چیست، و نه تصویری از قانونمندی تکامل و حرکت واقعی به سوی انقلاب داشتند، و نه نیروهای واقعی انقلابی و طرز آرایش درست قوا را می‌شناختند. کار آنان در حرف عبارت بود از گنده‌گوئی مسخره درباره‌ی انقلاب و در عمل عبارت بود از همکاری با ضدانقلاب. یکی از روزنامه‌های آنارشیست در همان زمان می‌نویسد:

"جنبش انقلابی با سرعت برق در سرتاسر شبه‌جزیره گسترش می‌یابد... در بارسلون **هنوز اتفاقی نیفتاده** ولی در میدان‌ها و اماکن عمومی **انقلاب دائمی (پرمانان) در جریان است**."^۲

توجه می‌فرمائید؟ در بارسلون اتفاقی نیفتاده! در اماکن عمومی؟! انقلاب دائمی در جریان است. انگلس بحق در مقام سخریه می‌گوید:

"ولی این انقلاب آلیانسی است - انقلابی که به‌طور دائم آنرا در شیپور می‌دمند و درست به همین دلیل به‌طور دائم (پرمانان) درجا می‌زنند."^۳

۱: انگلس، باکونیست‌ها در کار - کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۸ صفحه ی ۴۵۸. (تکیه از ماست).

۲: همانجا صفحه ی ۴۶۳ (تکیه از ماست).

۳: همانجا.

باکونین با روسیه ارتباط نزدیک داشت و به طوری که بعدها افشاء شد وی از نام انترناسیونال و اعتبار عظیم بین‌المللی آن برای پیشبرد هدف‌های خود استفاده می‌کرد؛ و تحت نام انترناسیونال سازمان توطئه‌گر آلیانس را توسعه می‌داد و از این طریق به اعتبار جنبش کارگری و انقلابی به شدت لطمه می‌زد.

بعد از باکونین نیز هواداران او در روسیه باقی ماندند. در این کشور که هنوز سرمایه‌داری در آن رشد نکرده بود، پرولتاریای تکامل‌یافته‌ای وجود نداشت؛ جنبش‌های انقلابی ابتدا با نظریات آنارشیستی آمیخته شده و امکان رشد سرمایه‌داری را انکار می‌کردند. دنباله‌روان باکونین در روسیه، همچنان شب و روز از انقلاب سخن می‌گفتند، هر لحظه و هر روز صحبت از تفنگ بود و قیام. **اما در عمل هیچ کار مثبتی انجام نمی‌دادند.** گروه‌های اپوزیسیون خارج از کشور که در مهاجرت به سر می‌بردند روزنامه‌هایی با همین اندیشه‌ها منتشر می‌کردند و مدعی می‌شدند که مارکس و انگلس انقلابی واقعی نیستند، فیلسوف‌اند، خواستار تکامل مسالمت‌آمیز انقلابند، می‌خواهند انقلاب را تدارک کنند در حالی که تدارک انقلاب به قول آنان یعنی فرار از انقلاب، یکی از این گروه‌های مهاجر روسی در روزنامه ی خود می‌نویسد:

"کسی که فکر تدارک انقلاب باشد اصولاً انقلابی نیست، بلکه هوادار ترقی مسالمت‌آمیز

است یعنی مرتجع است، خواستار انقلاب‌های بدون خونریزی باب طبع آلمانی‌هاست. انقلابی واقعی معتقد است که مردم همیشه آماده ی انقلابند . . . انقلابی واقعی این فرق را با فیلسوف - خیرخواه دارد که همیشه خود را محق می‌داند که در لحظه ی دلخواه مردم را به انقلاب دعوت کند . . . مردمی که زیر بار خودکامگی له شده‌اند، از استثمار به جان آمده‌اند، بنا به شرایط محیط زندگی خویش هر لحظه می‌توانند و می‌خواهند که انقلاب کنند. ما نمی‌توانیم صبر کنیم . . . حالا وقت جمع کردن مردم، وقت تدارکات

پایان ناپذیر نیست. بگذار هر کس توشه‌اش را بردارد و به راه افتد. پرسش چه باید کرد نباید ما را به خود

مشغول کند. این مسئله مدتهاست حل شده است. باید انقلاب کرد. چگونه؟ هر کس هر طور می‌تواند!^۱

بخشی از این مطالب در نامه‌ی سرگشاده‌ای که یکی از این بچه انقلابیون خطاب به انگلس نوشته، آمده

است. وی در این نامه انگلس را به وقت تلف کردن متهم کرده و می‌گوید: "راستی شما نمی‌فهمید که دیگر

نباید صبر کرد؟ انقلابی باید همیشه آماده باشد که مردم را به قیام دعوت کند".

انقلابیون پخته‌تر روس در مهاجرت حاضر نبودند به اینگونه مطالب جواب دندان‌شکن بدهند. آنها که خود

از زمره‌ی نارود نیک‌ها بودند (هنوز مارکسیسم در روسیه جان نگرفته بود) **و در ته دل با این نظریات**

موافقت داشتند و یا لاقلاً خطر آنرا جدی نمی‌گرفتند، موضوع را با کدخدانمنشی حل می‌کردند؛ معتقد بودند

که دارندگان این نظریات جوانند، بچه‌های خوبی هستند و لذا باید نسبت به آنها گذشت کرد. انگلس با چنین

برخوردی اصلاً موافق نیست. او گذشت به اشخاص را درک می‌کند اما گذشت نسبت به **نظریات** خرابکارانه

را کاملاً نادرست می‌داند و به‌خاطر انقلاب و به‌خاطر خود همان جوان‌ها لازم می‌شمارد که با این نظریات

به‌طور آشکار و جدی مبارزه شود.

پس از مارکس و انگلس رهبران انترناسیونال دوم و از جمله پلخانف با آنارشیسم مبارزه کردند و این نظریه

ی انحرافی را برای مدتی تقریباً به‌طور کامل از جنبش راندند. اما مبارزات آنان اولاً توأم با درک اس اساس

نظریه‌ی آنارشیستی نبود؛ ثانیاً به‌علت اینکه خود حامل انحرافات راست و سازشکاری بود میدان را برای

گسترش انحراف «چپ» نیز عملاً باز میکرد. آنارشیسم بعدها به صورت آنارشوسنیدیکالیسم، به یاری

"چپ‌روی"، کمونیسم "چپ"، تروتسکیسم، مائوئیسم، "چپ نو" وارثینی یافت که ما در صفحات بعد در جای

خود از آنان یاد خواهیم کرد.

۱: کلیات آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۸، صفحه ۵۳۳ (انگلس این مطالب را عیناً نقل کرده تا جواب آنرا بدهد)، (تکیه از ماست).

ک - فعالیت انترناسیونال اول در عرصه ی سیاست بین‌المللی و دفاع از صلح - چنانکه مارکس در

اعلامیه ی مؤسسان انترناسیونال اول نوشت، طبقه ی کارگر می‌بایست بیاموزد که در امور بین‌المللی دخالت کند و سیاست طبقاتی خود را پیش ببرد. با تأسیس انترناسیونال، از همان روزهای اول این فعالیت در عرصه ی سیاست بین‌المللی آغاز شد و انترناسیونال با وزنه‌ای روزافزون در مناسبات بین‌المللی اثر گذاشت. اساس فعالیت انترناسیونال اول را در سیاست جهانی، دو موضوع عمده تشکیل می‌داد: دفاع از حقوق ملی ملل اسیر و دفاع از صلح میان ملت‌ها یعنی جلوگیری از اینکه دولت‌های بورژوائی به حساب ملت‌ها حمام خون و بساط غارتگری به‌راه انداختند.

از اولین اقدامات انترناسیونال در عرصه ی مناسبات بین‌المللی دفاع از حقوق ملی مردم لهستان بود که برای آزادی خویش می‌رزمید. هنوز کنگره ی اول انترناسیونال تشکیل نشده بود که بنا به دعوت شورای کل انترناسیونال در بسیاری از کشورها میتینگ‌های وسیع دفاع از لهستان برگزار شد و از آن پس دفاع از حقوق ملت‌ها همچنان و همواره در دستور کار شورای کل باقی ماند.

کنگره ی ژنو علیه وجود ارتش‌های دائمی رأی داد. در این کنگره گفته شد که این ارتش‌ها علیه مردمند و به‌جای آنها باید نیروئی از مردم مسلح به‌وجود آید.

انترناسیونال با جنگ‌هایی که دولت‌های سرمایه‌داری اروپائی به‌راه می‌انداختند مخالف بود. در سال ۱۸۶۶ جنگ میان پروس و اطریش پیش آمد. انترناسیونال این جنگ را محکوم کرد و اعلام نمود که هیچیک از دو طرف جنگ شایسته ی پشتیبانی نیست. پس از این جنگ ارتجاعی، خطر جنگ میان پروس و فرانسه به‌وجود آمد و همچنین خطر جنگ میان انگلستان و ایالات متحده آمریکا وجود داشت.

کنگره‌های انترناسیونال در بروکسل و لوزان قطعنامه‌هایی علیه جنگ صادر کردند. در قطعنامه کنگره ی

بروکسل گفته می‌شود:

"کنگره ی جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران که در بروکسل گرد آمده است علیه جنگ‌ها به شدت اعتراض می‌کند. کنگره همه ی شعب جمعیت را در هر کشوری و همچنین همه مجامع و گروه‌های کارگری را، صرفنظر از خصلت آنها، دعوت می‌کند که برای جلوگیری از جنگ میان خلقها، که در حال حاضر باید به منزله ی جنگ داخلی در نظر گرفته شود - زیرا برخورد تولیدکنندگان با یکدیگر چیزی نیست جز مبارزه میان برادران و همشهریان - فعالانه بکوشند."^۱

البته مارکس و انگلس دفاع از صلح را به معنای حرف‌های توخالی پیرامون صلح و دوستی تلقی نمی‌کردند و با هر جنگی مخالف نبودند. مخالفت آنها با جنگ‌هایی بود که سرمایه‌داران برای غارت ملل دیگر و یا تقسیم غنائم میان خویش به راه می‌انداختند.

انترناسیونال اول نسبت به جنگ داخلی ایالات متحده که در آن زمان جریان داشت، از همان ابتدا ابراز علاقه کرد و از مبارزات ضدبردگی به‌طور فعال پشتیبانی نمود. طبقه ی کارگر انگلیس زیر رهبری انترناسیونال با مقاومت جدی خود مانع از آن شد که هیئت حاکمه آن کشور به سود برده‌داران آمریکا در جنگ داخلی آن کشور دخالت کند.

از اولین کنگره ی انترناسیونال که در ۱۸۶۶ در ژنو تشکیل شد، موضوع دفاع از منافع جنبش رهائی‌بخش ملی و همچنین موضوع نظامیگری و ارتش دائمی در دستور کنگره‌های انترناسیونال قرار گرفت و از آن پس تقریباً هرگز از دستور خارج شد.

اندیشه ی دفاع از صلح میان خلق‌ها و نمونه‌های درخشانی که مارکس و انگلس از طریق فعالیت انترناسیونال اول به‌دست دادند، در سال‌های بعد که جنگ‌های غارتگرانه ی سرمایه‌داری به جنگ‌های امپریالیستی بدل شد، اهمیت ویژه‌ای در جنبش کارگری کسب کرد.

۱: تاریخ سه انترناسیونال، اثر ویلیام فوستر، چاپ روسی، صفحه ی ۶۱

انترناسیونال اول، که نخستین سازمان وسیع جهانی طبقه ی کارگر بود، در عین حال نخستین مدافع راستین صلح و دوستی میان ملت‌ها نیز بود.

۸- کمون پاریس

الف - جریان پیدایش و سقوط کمون - در اواخر دهه ۶۰-۷۰ قرن نوزدهم، هیئت‌های حاکمه ی

فرانسه و پروس جنگ بزرگی را تدارک می‌دیدند. آنان هر یک به دلایل خاص خویش به چنین جنگی نیاز داشتند. هیئت حاکمه ی فرانسه به سرکردگی لوئی بناپارت خواستار جنگ بود تا خود را از بحران سیاسی داخلی که به سوی انقلاب می‌رفت، برهاند. پایه ی طبقاتی امپراطوری لوئی بناپارت بسیار کوچک بود. این مرد ماجراجو که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ فرانسه با سوء استفاده از نام ناپلئون و در شرایط ویژه ای زمام حکومت را به دست گرفته بود، در جریان عمل منفرد می شد. طبقه ی کارگر از همان ابتدا مخالف رژیم بناپارت بود. اما دهقانان که ابتدا فریب وی را خورده بودند، در جریان زندگی از وی دور و دورتر می شدند.

در دهه ی ۱۸۶۰-۱۸۷۰ انقلاب صنعتی در فرانسه به پایان می‌رسید، سرمایه‌داری و صنایع ماشینی مسلط می‌شد و بر شدت استثمار کارگران و زحمتکشان می‌افزود. کارگران که از حقوق سیاسی محروم بودند، بیش از پیش به استقرار جمهوری تمایل می‌یافتند.

قشرهای بزرگی از بورژوازی فرانسه نیز از اوضاع ناراضی بودند، زیرا رژیم لوئی بناپارت به طور عمده مدافع منافع قشر فوقانی بورژوازی مالی و صنعتی بود و قشرهای پائین تر بورژوازی را زیر فشار قرار می‌داد.

فساد دستگاه دولتی روزافزون بود. خود لوئی بناپارت در دزدی اموال عمومی ید طولائی داشت و اطرافیان وی نیز چیزی از پیشوای خود کم نمی‌آوردند. در چنین وضعی بحران سیاسی نزدیک می‌شد و لوئی بناپارت راه جلوگیری از بحران را در آغاز جنگ با پروس میدانست تا افکار عمومی را از مسائل داخلی منحرف سازد. در همین زمان در زمامداران پروس نیز تمایل به جنگ با فرانسه بالا می‌گرفت، زیرا آنان چنین جنگی را کلید اتحاد کشورهای کوچک آلمان در زیر رهبری پروس می‌دانستند.

چنانکه در صفحات پیش گفتیم در آن زمان هنوز آلمان کشور واحدی نبود و در سرزمین آلمان چندین حکومت سلطنتی جدا از هم وجود داشت و این تفرقه و پراکندگی مانعی در راه رشد آلمان بود. مردم آلمان در همه ی کشورهای کوچک خواستار وحدت و تشکیل دولت واحدی بودند و شعار وحدت یکی از شعارهای مهم انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ بود. اما این انقلاب شکست خورد و وحدت آلمان از طریق دمکراتیک و از پائین عملی نشد و آنوقت حکومت پروس که قوی‌ترین دولت‌های آلمان بود، شعار وحدت را به دست گرفت تا از طریق ارتجاعی پیش ببرد؛ بدین معنا که به‌زور دولت‌های دیگر را در زیر رهبری خود و به سود ملاکین و سرمایه‌داران بزرگ متحد سازد.

هیئت حاکمه ی پروس که بیسمارک نماینده ی برجسته آن و صدراعظم وقت بود، برای انجام چنین اتحادی دو بار با دول همسایه به جنگ پرداخت: یک بار علیه دانمارک و یک بار علیه اطریش و در هر دو جنگ پیروز شد؛ بخش بزرگی از آلمان را زیر انقیاد خود متحد ساخت.

آخرین مراحل اتحاد آلمان عبارت بود از جلب چند کشور کوچک آلمانی که همسایه ی فرانسه بودند. این دولت‌ها هنوز به پروس نپیوسته بودند و فرانسه مایل نبود اتحاد آنان با پروس عملی شود. از اینجا بود که دستاویزی برای جنگ فرانسه و پروس پیدا شد و این جنگ در ماه ژوئیه ۱۸۷۰ با حمله ی فرانسه آغاز شد. ارتش ناپلئون سوم در مدت کوتاهی به سختی شکست خورد و ارتش پروس به قلب سرزمین فرانسه و به

سوی پاریس سرازیر شد. در این موقع مردم فرانسه که همواره از رژیم ارتجاعی و ریاکار لوئی بناپارت یا ناپلئون سوم ناراضی بودند به قیام برخاستند و در چهارم سپتامبر ۱۸۷۰ رژیم سلطنتی را سرنگون ساخته یکبار دیگر جمهوری اعلام کردند. دولتی به نام دولت دفاع ملی تشکیل شد و این وظیفه را به عهده گرفت که تمام قوای جامعه را برای دفاع در برابر تجاوز پروس تجهیز کند.

اما دولت دفاع ملی حاضر به انجام این وظیفه ی اساسی خود نبود، زیرا بورژوازی فرانسه که توانسته بود با استفاده از عدم آمادگی و تشکل زحمتکشان زمام دولت ملی را به دست گیرد، از طبقه ی کارگر و زحمتکشان فرانسه بیش از ارتش پروس می ترسید و لذا به جای تلاش در تجهیز همه ی قوای ملت برای دفاع در برابر دشمن خارجی در جهت سازش با دشمن می کوشید؛ جلو پیشرفت ارتش پروس را که به پاریس نزدیک می شد نمی گرفت.

بر اثر سیاست خیانت ملی که بورژوازی فرانسه پیش گرفته بود، ارتش پروس به پاریس رسید و این شهر را محاصره کرد. مردم پاریس و کارگران و زحمتکشان این شهر لازم دیدند که امر دفاع ملی را به دست گیرند. در پاریس محاصره شده دسته های گارد ملی به وجود آمد. مردم مسلح می شدند تا برای جنگ با ارتش اجنبی به جبهه بروند و از پایتخت دفاع کنند. اما دولت بورژوازی فرانسه از ترس همین مردم در کار دفاع از کشور اخلاص می کرد و حاضر نبود به مردم از جان گذشته اسلحه بدهد. اما زحمتکشان پاریس با آخرین دینار خود و از جیب خود اسلحه می خریدند.

در آن زمان پاریس به ۲۰ منطقه تقسیم شد که در هر منطقه واحدی از گارد ملی بین مردم مسلح به وجود آمد و کمیته ی مرکزی از نمایندگان واحدهای مختلف گارد ملی تشکیل شد تا امر دفاع ملی را رهبری کند. در این موقع دولت به اصطلاح دفاع ملی که از بورژواها تشکیل می شد، گام دیگری در راه سازش با دشمن خارجی علیه مردم فرانسه برداشت و حاضر شد شرایط بسیار سنگین پیشنهادی پروس را برای آتش بس بپذیرد.

این شرایط بسیار سنگین و استقلال‌شکن بعدها در قرارداد صلح فرانکفورت قید شد. بنابر این شرایط بخش بزرگی از خاک فرانسه به پروس واگذار می‌شد و مردم فرانسه می‌بایست غرامت بسیار بسیار سنگینی بپردازند. اما بورژوازی فرانسه را اینگونه مسائل نگران نمی‌کرد. نگرانی بورژوازی فرانسه از مردم و زحمتکشان کشور بود. همچنانکه در کشور ما ایران هیئت حاکمه ی مرتجع جاسوس‌های آمریکائی و انگلیسی را ایرانی‌الاصل دانسته و حزب توده ی ایران و مصدق را بیگانه و بیگانه‌پرست نامید و کودتای ۲۸ مرداد را علیه منافع ملی به راه انداخت، بورژوازی فرانسه نیز ارتش پروس را خودی و زحمتکشان پاریس را بیگانه می‌دانست و در صدد آن بود که با یک کودتا و با کمک ارتش پروس مردم را سرکوب کند.

در ژانویه ۱۸۷۱ آتش‌بس داده شد. بورژوازی فرانسه با استفاده از فرصت مواضع خود را تحکیم کرد، با عجله انتخاباتی براه انداخت و پارلمانی با اکثریت مرتجع و سلطنت‌طلب به‌وجود آورد؛ مرکز این پارلمان را نه در پاریس که حکومت آن در دست مردم بود، بلکه در شهر دیگر فرانسه - در بردو - قرار داد. دولت مرتجع و ضدخلقی به رهبری یکی از مرتجعین معروف فرانسوی به‌نام تی‌یر تشکیل شد.

در این موقع (ژانویه - فوریه ۱۸۷۱) در پاریس و چندین شهر بزرگ دیگر فرانسه شرایط انقلابی به‌وجود آمد. دولت تی‌یر کوشید تا مردم پاریس را خلع سلاح کند. طبق دستور این دولت در پاریس که در محاصره ارتش پروس بود، واحدهای نظامی فرانسه به سرکوب مردم آغاز کردند. روزنامه‌ها تعطیل شد. عده‌ای از انقلابیون برجسته از جمله بلانکی توقیف شدند. در شب ۱۸ مارس ۱۸۷۱ واحدهای نظامی دولت بورژوازی، که جنگ با ارتش اجنبی را کنار گذاشته بودند، به محله‌های کارگری پاریس اعزام شدند تا گارد ملی و کارگران را خلع سلاح کنند. اما کارگران تن به خلع سلاح ندادند و علیه ارتجاع به قیام برخاستند. واحدهای سربازان نیز به کارگران پیوستند. دولت تی‌یر از پاریس فرار کرد و به ورسای رفت، حکومت پاریس به دست کمیته ی مرکزی گارد ملی یعنی نمایندگان کارگران افتاد. پیروزی قیام ۱۸ مارس آغاز انقلاب پرولتری بود.

روز ۲۶ مارس در پاریس انتخابات برای کمون پاریس آغاز شد و دو روز بعد تشکیل کمون پاریس که جمعاً ۱۰۶ نماینده داشت رسماً اعلام گردید. در کمون پاریس سی تن از کارگران و تعداد کثیری از روشنفکران انقلابی که در خدمت کارگران بودند عضویت یافتند. سی تن از نمایندگان کمون از اعضای شعبه ی فرانسوی انترناسیونال اول بودند.

با آنکه نمایندگان کمون از بهترین نیروهای انقلابی و دمکرات آن روز پاریس انتخاب شده بودند در صفوف آنان نظر روشن و قاطعی نسبت به مسائل اساسی تاکتیکی و استراتژیک و پیرامون ماهیت و وظایف انقلابی که آغاز شده بود، وجود نداشت. درباره ی این نوع مسائل حتی در درون شعبه ی انترناسیونال در پاریس اختلاف نظر بود. عناصر رفورمیست و گروه‌های آنارشیست و هواداران پرودون و انواع دیگر جریان‌های سیاسی داخل انترناسیونال حوادث را به گونه‌های متفاوتی تحلیل کرده و وظایف خود را به گونه‌های متفاوت درک می‌کردند.

در نتیجه کمون پاریس نمی‌توانست دارای آن قدرت و استحکام و سرعت عملی باشد که لازمه ی پیروزی هر انقلاب توده‌ای است. با وجود اینها کمون پاریس به اقدامات بسیار مهم سیاسی و اقتصادی دست زد. مهم‌ترین کار کمون پاریس این بود که دستگاه دولتی پلیسی و بوروکراتیک را شکست و دولت جدید تیپ نو به وجود آورد که به‌طور پیگیر دموکراتیک و پرولتری بود. کمون ارتش کهنه و پلیس بورژوائی را منحل ساخت و امور نظامی را به دست خلق مسلح سپرد و حقوق‌های گزاف مقامات بالای دولتی را لغو کرد؛ اصل انتخابی بودن همه ی کارمندان دولتی را اعلام نمود؛ در امر دادگستری به‌طور بنیادی رفورم کرده و امر قانونگذاری و اجرائی را در دست خود متمرکز نمود.

در عرصه ی اقتصادی - اجتماعی کمون به چندین رفورم ماهوی به سود زحمتکشان دست زد؛ تدابیری برای تأمین کار کارگران، جلوگیری از کار شبانه و جلوگیری از جریمه ی کارگران و تحمیلات غیرقانونی دیگر

به آنان اتخاذ کرده و دستمزد برخی از گروه‌های کارگری را که در سطح نازل بود، بالا برد. کمون کنترل امر تولید را توسط کارگران در برخی مؤسسات بزرگ سازمان داد و بیکاران را به کار گماشت.

یکی از مهمترین تصمیمات اقتصادی - اجتماعی کمون این بود که مؤسساتی را که صاحبان آنها از پاریس فرار کرده بودند به دست انجمن‌های کارگری سپرد. اینگونه انجمن‌ها در کارخانه‌ها به وجود می‌آمد. این تصمیم یکی از مهم‌ترین گام‌ها به سوی اداره‌ی سوسیالیستی تولید بود.

کمون پاریس تصمیمات بسیاری در جهت تأمین رفاه زحمتکشان و قشرهای متوسط و پیشه‌وران اتخاذ و اجرا کرد که از آنجمله بود لغو قروض حاصله از اجاره بها، آزاد کردن گروگان در بانک‌های رهنی و غیره. کمون پاریس مذهب را از دولت جدا کرد و در امر آموزش که تا آنوقت در دست کلیسا بود اصلاحات اساسی وارد نمود و آموزش مجانی را بنا گذاشت و در محتوی آموزش و نزدیکتر کردن آن به علوم و فنون اقداماتی به عمل آورد. کمون در عرصه‌ی هنر و نزدیک کردن آن به توده‌ها نیز تدابیری اتخاذ کرد.

دولت تی‌یر در ماه مه با پروس قرارداد صلح بست و بسیاری امتیازات به متجاوزین پروس داد، اما در عوض توافق آنان را در جنگ علیه کمون پاریس جلب کرد. دولت پروس دسته‌های بزرگی از سربازان اسیر فرانسوی را تحویل ورسای داد و همچنین به ارتش ورسای اجازه داد که از صفوف ارتش پروس بگذرد و از جبهه‌های مختلف، کمون را مورد حمله قرار دهد.

بر اثر این اتحاد بورژوازی خیانتکار فرانسه و هیئت حاکمه‌ی مرتجع پروس در ۲۱ ماه مه ۱۸۷۱ ارتش ضد انقلابی ۱۳۰ هزار نفری فرانسه از ورسای به سوی پاریس حرکت کرد. کارگران پاریس به جنگ خیابانی پرداختند که مدت یک هفته ادامه یافت. در این یک هفته که به هفته‌ی خونین ماه مه معروف است و از ۲۱ ماه مه تا ۲۸ مه طول کشید، کارگران و زحمتکشان پاریس با فداکاری و از جان گذشتگی غیرقابل وصفی از دولت

پرولتری خویش دفاع کردند و به قول مارکس به عرش اعلی هجوم بردند. اما این مقاومت بی نتیجه بود. آخرین نبردهای قهرمانانه در نزدیکی قبرستان پرلاشز پاریس در روز ۲۸ ماه مه پایان یافت. ضدانقلاب خون آشام فرانسه پس از این پیروزی به هیچ چیز و هیچ کس ابقاء نکرد. قریب ۴۰ هزار نفر مرد و زن و کودک پاریسی پس از آنکه خلع سلاح شدند به قتل رسیدند. بورژوازی فرانسه از زحمتکشان آن کشور انتقام می گرفت.

لنین علل شکست کمون را به طرز درخشانی در این چند جمله خلاصه می کند:

"برای هر انقلاب اجتماعی پیروزمند حداقل وجود دو شرط لازم است: رشد بالای نیروهای مولده و آمادگی پرولتاریا. اما در سال ۱۸۷۱ هیچیک از این دو شرط وجود نداشت. سرمایه داری فرانسه هنوز کم تکامل یافته بود و فرانسه آنروز بیشتر کشور خرده بورژوائی بود (پیشه وران، دهقانان، دکانداران و غیره). از جانب دیگر حزب کارگری وجود نداشت. تدارک و پرورش طولانی طبقه ی کارگر نیز وجود نداشت."^۱

لنین یادبود کمون را با این جملات به پایان می رساند:

"امر کمون امر انقلاب اجتماعی است، امر رهائی کامل سیاسی و اقتصادی زحمتکشان است، امر پرولتاریای جهانی است و به این معنا جاویدان است."^۲

ب — درسهای کمون پاریس، اثر مارکس: "جنگ داخلی در فرانسه" — مارکس موافق نبود که

پرولتاریای پاریس قبل از موقع دست به اسلحه برد. وی پیش از آغاز قیام پاریس، زحمتکشان پاریس را از قیام بی موقع، وقتی که ارتش پروس پشت دیوار شهر ایستاده، برحذر داشته بود. اما زمانی که قیام علی رغم میل او

۱: لنین، "یادبود کمون"، کلیات چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ی ۱۱۲ (تکیه از ماست).

۲: همان کتاب، صفحه ی ۱۱۵.

آغاز شد، مارکس با تمام قلب و روح خویش در کنار پرولتاریای پاریس قرار گرفت. وی از همان اولین روزهای قیام و تشکیل کمون با دقت تمام حوادث پاریس را تعقیب می‌کرد. با اعضای انترناسیونال در پاریس در تماس بود؛ درباره ی کمون پاریس اسناد و مدارک جمع می‌کرد و درس‌های آن‌را جمع‌بندی می‌نمود.

مارکس در ۱۸ آوریل، یک ماه پس از آغاز قیام پاریس، در شورای کل انترناسیونال پیشنهاد کرد پیامی خطاب به همه ی اعضای انترناسیونال درباره ی "سمت سیر عمومی حوادث" در فرانسه منتشر شود. این پیشنهاد پذیرفته شد و وظیفه ی تدوین این پیام به خود مارکس واگذار شد. مارکس پیام را آماده کرد و در سی‌ام ماه مه - دو روز پس از سقوط کمون - متن کامل آنرا به شورای کل عرضه داشت که به اتفاق آراء به تصویب رسید و بلافاصله منتشر شد. همین پیام شورای کل است که به نام "جنگ داخلی در فرانسه" وارد ادبیات کلاسیک مارکسیستی شده و تاکنون بارها و بارها به زبان‌های مختلف به چاپ رسیده است. در سال ۱۸۹۱ به مناسبت بیستمین سالگرد انتشار اثر مارکس، چاپ تازه‌ای از آن منتشر شد که انگلس بر آن مقدمه‌ای نوشت و برخی از جوانب درس‌های کمون را باز هم بیشتر توضیح داد. لنین اثر مارکس "جنگ داخلی در فرانسه" را اثری "عمیق، صائب، درخشان، و کاربر" می‌نامد. زیر نظر لنین ترجمه‌ای به روسی از این اثر منتشر شده و لنین در جمع‌بندی تجربه ی کمون و استفاده از آن در تدوین آموزش انقلاب سوسیالیستی، بارها به این اثر مارکس برگشته است. متأسفانه هنوز جنگ داخلی در فرانسه به فارسی درنیامده است. ما می‌کوشیم در این درسنامه تا حد ممکن آشنائی گسترده‌تری در اختیار خوانندگان قرار دهیم.

در صفحات پیش وقتی از اسناد برنامه‌ای انترناسیونال سخن می‌گفتیم یادآوری کردیم که در سال ۱۸۶۴ - زمان تشکیل انترناسیونال - مارکس لازم می‌دید که با توجه کامل به سطح آگاهی آنروز جنبش جهانی کارگری و به‌منظور تأمین وحدت صفوف آن، اصول اساسی مارکسیستی را با لحن نرمتری بیان کند. او امیدوار

بود که زمانی فرا خواهد رسید که به زبان "مانیفست" برگردد. با قیام پرولتاریای پاریس این زمان فرارسید، گسترش نفوذ اندیشه‌های مارکسیستی در میان زحمتکشان از یک سو و اقدام قهرمانانه‌ی پرولتاریای پاریس از سوی دیگر امکان میداد که مارکس زبان آتشین خود را بگشاید و جملات و کلمات قاطع و افشاگر را با منطق آهنین بر قلب دشمن بکوبد. اثر مارکس "جنگ داخلی در فرانسه" از این نظر یکی از شاهکارهای ادبیات مارکسیستی و بیانگر صدیق‌ترین و پاکترین احساسات مهرآمیز نسبت به پرولتاریا و کینه و نفرت عادلانه نیست به نظام سرمایه‌داری است.

مارکس اثر خود را با تشریح خیانت بورژوازی فرانسه نسبت به منافع ملی مردم آن کشور آغاز می‌کند. مارکس نشان می‌دهد که پرولتاریای پاریس برای جلوگیری از پیشروی دشمن آماده بود. پاریس می‌خواست به پا خیزد و جلو ارتش پروس را بگیرد. اما

"پیروزی پاریس بر متجاوزین پروس عبارت بود از پیروزی کارگر فرانسوی بر سرمایه‌دار فرانسوی و طفیلی‌های دولتی آن."^۱

بورژوازی فرانسه وقتی متوجه‌ی این واقعیت شد، از مسلح کردن طبقه‌ی کارگر سرپیچید و آنگاه که پرولتاریا کوشید تا از صندوق فقیر خود اسلحه تهیه کند، به خلع سلاح آن اقدام کرد. زیرا بورژوازی وقتی که قرار است میان دین ملی و منافع طبقاتی خویش یکی را انتخاب کند، دومی را برمی‌گزیند؛ به دین ملی خیانت می‌کند تا منافع طبقاتی خویش را، ولو در سازش با اجنبی، حفظ نماید.

مارکس سیمای پلید حکومت بورژوائی به اصطلاح دفاع ملی را، که تی‌یر در رأس آنست، با قلمی سخّار ترسیم می‌کند. این حکومت که در لحظه‌ی حساس و قاطع تاریخ تشکیل شد، وقتی که دیگر بورژوازی امکان ندارد ماهیت خود را با ادا و اصول دموکرات‌منشانه مخفی کند، حکومتی است مرکب از یک مشت از

۱: کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۳۲۱.

کشیف‌ترین و جنایتکارترین عناصر جامعه ی بورژوائی - کسانی که دزدی، کلاشی، خیانت، وطن‌فروشی و حتی روسپیگری را برای خود امری عادی می‌دانند - و ژنرال‌های آنان از نوع کالیفه افتخار می‌کنند که خود شخصاً دلال محبت زن قانونی خویش در دربار و سالن‌ها باشند.

چنین حکومتی طبیعی است که با اجنبی می‌سازد و به‌سوی مردم بی‌سلاح به‌آسانی آتش می‌گشاید. مارکس با تشریح سیر حوادث نشان می‌دهد که این پرولتاریای پاریس نبود که جنگ داخلی را آغاز کرد. این حکومت تی‌یر بود که به‌جای نبرد با ارتش پروس، به‌سوی مردم پاریس لشکر کشید و وقتی با مقاومت روبرو شد به ورسای گریخت.

مارکس در اینجا به اشتباه سرنوشت، که کمون مرتکب شده، اشاره می‌کند و می‌گوید که کمیته ی مرکزی گارد ملی که نمی‌خواست جنگ داخلی را آغاز کند، به دنبال تی‌یر به ورسای حمله برد، درحالی‌که جنگ داخلی را در واقع خود تی‌یر با حمله به پاریس آغاز کرده بود:

"کمیته ی مرکزی در آن لحظه اشتباه سرنوشت را مرتکب شد: میبایست فوراً به ورسای رفت - ورسای آنوقت وسیله ی دفاع نداشت - و برای همیشه به توطئه‌های تی‌یر و "مجلس ملاکان" وی پایان داد."^۱

مارکس در نامه‌ای که در ۱۸ آوریل - زمانی که مقدمات پیام را فراهم می‌کرد - به یکی از اعضای انترناسیونال نوشته، ضمن بیان بهترین احساسات خویش نسبت به ابتکار و خلاقیت و قهرمانی پرولتاریای پاریس، درباره ی این اشتباه و اصولاً این طرز برخورد به قیام توضیحات بیشتری می‌دهد.

وی می‌نویسد:

"این پارسی‌ها چه قابلیت انعطاف، چه ابتکار تاریخی و چه استعدادی برای جانبازی دارند. پس از شش ماه گرسنگی و ورشکستگی که بیشتر ناشی از خیانت داخلی است تا دشمن خارجی، آنان در زیر سرنیزه‌های

پروس قیام می‌کنند، گوئی اصلاً جنگی میان پروس و فرانسه نبوده و گوئی دشمن در دروازه‌های پاریس نایستاده است. تاریخ چنین قهرمانی به خود ندیده است.

اگر آنان شکست بخورند، گناه آن چیزی جز "بزرگواریشان" نخواهد بود. می‌بایست بلافاصله که وینوا و به‌دنبال وی بخش ارتجاعی گارد ملی از پاریس گریخت به ورسای رفت. فرصت را به‌خاطر باوجدان بودن از دست دادند. نمی‌خواستند **جنگ داخلی را آغاز کنند**. گوئی این عجوزه‌ی وحشتناک - تی‌یر - با کوشش برای خلع‌سلاح کردن پاریس، خود جنگ داخلی را آغاز نکرده بود."

در اینجا مارکس و سواس باوجدان بودن و دست به کار نشدن به‌موقع راه، به‌خاطر اینکه مبدا به‌تیریز قبای این یا آن بر بخورد، مبدا اینطور یا آنطور تعبیر شود، مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ چرا که با قیام نمی‌توان بازی کرد و وقتی آغاز شد باید با قاطعیت جلو رفت. مارکس در همان نامه می‌نویسد:

"اشتباه دیگر: کمیته‌ی مرکزی خیلی زود از اختیارات خود دست کشید تا جای خود را به کمون بدهد. باز هم به‌خاطر "باشرف بودن" که به حدّ وسواس می‌رسید."

منظور مارکس اشاره به این حادثه است که بلافاصله پس از قیام ۱۸ مارس، کمیته‌ی مرکزی گارد ملی - یعنی نیروهای مسلح انقلاب - عملاً حکومت را به دست داشت. اما این کمیته‌ی مرکزی به‌خاطر اینکه کاملاً باشرفانه عمل کند فوراً دست به انتخابات زد. کمون‌ها تشکیل شد و رهبری انقلاب از کمیته‌ی مرکزی گارد ملی به کمون منتقل شد؛ و این امر انقلاب را تضعیف کرد. چرا که کمیته‌ی مرکزی گارد ملی متمرکزتر، متشکل‌تر و کارآمدتر بود. قیام‌کنندگان پاریس بسیار نرم و با وسواس عمل می‌کردند.

حکومت بورژوازی در ورسای اسرای جنگی را که از کمون می‌گرفت به فجیع‌ترین وضعی مورد آزار قرار می‌داد و تیرباران می‌کرد. اما کمون می‌کوشید دست به ترکیب حضرات نزنند و این امر به قول مارکس ورسای

را در جنایات خود تشجیع و تشویق می‌کرد. می‌بایست در برابر دشمن قاطع‌تر بود و اگر لازم آمد معامله به مثل کرد.

مارکس و انگلس به اشتباه دیگر کمون اشاره می‌کنند که آن هم از همین نوع است. کمون بانک فرانسه را به دست نگرفت. نبض بورژوازی اینجا بود. اما انواع ملاحظات و وسواس‌های غیرضروری امکان نداد که کمون به چنین کاری دست زند. اینگونه وسواس‌های بیجا، اینگونه چسبیدن به شکل و رها کردن محتوی قیام را فلج می‌کند.

اما آنچه مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه" بررسی می‌کند این اشتباهات نیست. او چنانکه گفتیم در این اثر تنها به‌طور گذرا بدان‌ها می‌پردازد و حتی دانسته از بحث بر سر اختلاف نظرهایی که میان گروه‌های مختلف سیاسی درون کمون وجود داشته، امتناع می‌ورزد. اینگونه مسائل بعدها بیشتر بررسی شد. در آن زمان قبل از هر چیز می‌بایست از کمون دفاع کرد و دستاوردهای بزرگ آن را بیان نمود، تجربیات آنرا جمع‌بندی کرد. این دستاوردها واقعاً بزرگ است. تجربه‌ی کمون امکان می‌دهد که تئوری مارکسیستی درباره‌ی دولت، دیکتاتوری پرولتاریا، متحدین طبقه‌ی کارگر، انترناسیونالیسم پرولتری تکمیل شود و به سطح عالی‌تری ارتقاء یابد. مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه" از تجربه‌ی کمون برای تکامل مارکسیسم در تمام جهات استفاده می‌کند.

مهم‌ترین مسئله‌ای که تجربه‌ی کمون مطرح ساخت مسئله‌ی دولت بود. ما در صفحات پیش وقتی انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ اروپا را بررسی می‌کردیم، توجه خوانندگان را به این نتیجه‌گیری داهیانیه‌ی مارکس جلب کردیم که پرولتاریا نمی‌تواند دستگاه حاضر و آماده‌ای را از بورژوازی تحویل بگیرد و در خدمت خود بگمارد. پرولتاریا باید ماشین دولت بورژوائی را بشکند. این نتیجه‌گیری در اثر مارکس "هجدهم برومر لوئی بناپارت" به حد کافی تصریح شده است. در آغاز کمون پاریس، صحت این نتیجه‌گیری به اثبات رسید. طبقه‌ی کارگر

پاریس که به‌پا خواست در برابر این واقعیت قرار گرفت که ماشین بورژوائی دولتی به درد نمی‌خورد. این طبقه به دولت نوع جدیدی نیازمند است.

مارکس در ۱۸ آوریل، وقتی که کمون تازه تشکیل شده بود، به یکی از دوستانش می‌نویسد:

اگر به آخرین فصل "هجدهم برومر" من نگاه کنی خواهی دید که من اقدام بعدی انقلاب فرانسه را اینطور اعلام می‌کنم: ماشین بوروکراتیک - نظامی، چنانکه تاکنون عمل می‌شده، از دستی به دست دیگر داده نشود، بلکه در هم شکسته شود. چنین است شرط مقدماتی هر انقلاب خلقی در قاره" و این همان کاری است که رفقای قهرمان پاریسی نیز می‌کنند."^۱

در اثر "جنگ داخلی در فرانسه" مارکس این نکته را یکبار دیگر و با تفصیل و دقت بیشتری بیان می‌کند. مارکس می‌نویسد:

"به همان نسبتی که تکامل صنایع معاصر تقابل طبقاتی میان سرمایه و کار را تکامل و گسترش داده و ژرف‌تر می‌کرد، قدرت دولتی بیشتر و بیشتر خصلت حاکمیت ملی سرمایه را بر کار، خصلت نیروی اجتماعی را که برای اسارت اجتماعی سازمان داده شده است، خصلت ماشین سلطه‌ی طبقاتی را به خود می‌گرفت."^۲

مارکس توضیح می‌دهد که پس از هر انقلابی جنبه‌ی ستمگرانه‌ی دولت بیشتر و بیشتر عیان می‌شود و اگر احياناً در روزهای آرام اختلافات درون طبقه‌ی حاکمه، قدرت حاکمه‌ی دولت را کمی محدود می‌کند، در روزهای انقلابی، وقتی که طبقه‌ی حاکمه علیه مردم متحد می‌شود، دیگر این محدودیت‌ها نیز موجود نیست.

۱: از نامه‌ی مارکس به کوگلمان، کلیات آثار مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۱۷۲.

۲: منظور از قاره بخش قاره‌ای اروپاست.

مارکس می‌نویسد که همه دولت‌های بورژوائی، به هر شکلی باشند، خواه سلطنتی و خواه جمهوری، خواه بناپارتی، ماهیت آنان یکی است. جابجا شدن انواع رژیم‌ها در مدت صد سال تغییری در طبیعت انگل ماشین دولتی نداده، بلکه بالعکس آنرا کاملتر کرده است. چنین دولتی نمی‌تواند به پرولتاریا خدمت کند.

"طبقه ی کارگر نمی‌تواند به‌طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و برای مقاصد خویش به کار اندازد."^۱

اهمیت این نتیجه‌گیری برای مارکس و انگلس آنچنان بود که در مقدمه‌ای بر "مانیفست حزب کمونیست" که در سال ۱۸۷۵ نوشتند، عین این جمله را وارد کردند^۲ و این تقریباً تنها مطلب تکمیلی است که از جانب آنان به "مانیفست" اضافه شده است. لنین این نتیجه‌گیری را اساسی‌ترین درس مارکسیسم در مسئله ی وظایف پرولتاریا نسبت به دولت می‌داند.^۳

مارکس تا قبل از کمون در این باره که به‌جای ماشین دولتی بورژوائی چه نوع و چه شکل حکومتی باید برقرار کرده، چیزی نمی‌گفت. کمون پاریس به او امکان داد که بگوید:

"سر اصلی کمون این بود که در ماهیت امر دولت طبقه ی کارگر بود. نتیجه ی مبارزه ی طبقه ی تولیدکننده بود علیه طبقه ی تصاحب‌کننده، کمون آن شکل سیاسی سرانجام کشف‌شده‌ای بود که رهائی اقتصادی کار با وجود آن می‌توانست انجام پذیرد."^۴

انگلس در مقدمه‌ای که در سال ۱۸۹۱ بر اثر مارکس نوشته، به آن عناصر سازشکاری که در حزب سوسیال دمکرات آلمان جان می‌گرفتند و از دولت پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسیدند و از آن چشم می‌پوشیدند، اشاره می‌کند و می‌گوید:

۲: مانیفست حزب کمونیست، چاپ فارسی ۱۹۵۱، صفحه ی ۱۱.
۳: لنین، منتخبات، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحه ی ۲۶۵.
۴: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ی ۳۴۶.

"این اواخر باز هم سوسیال - دمکرات کوتاه‌بین از دیدن کلمات: دیکتاتوری پرولتاریا به وحشت می‌آید. آقایان محترم! می‌خواهید ببینید که این دیکتاتوری چه شکلی است؟ به کمون پاریس نگاه کنید. این دیکتاتوری پرولتاریاست."^۱

خصوصیت کمون به‌مثابه‌ی ماشین دولتی پرولتری اینست که چیزی جدا از مردم و بالای سر مردم نیست - از خود مردم است. اعضای کمون‌ها را مردم انتخاب می‌کنند و هر وقت نخواستند نماینده خود را معزول می‌کنند و پس می‌گیرند. کنون مانند پارلمان‌های بورژوائی جای پرحرفی نیست که در پناه آن قوه‌ی اجرائیه بورژوائی با دست باز عمل کند. کمون خود تصمیم می‌گیرد و خود عمل می‌کند. ارتش کمون همان مردمند که مسلح شده‌اند.

چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید تمام این درس‌ها از جانب پیشوایان انترناسیونال دوم دانسته فراموش شد. تنها لنین بود که آنها را به کار بست. وی در وجود شوراهای کارگران و دهقانان روسیه شکل نوین دیکتاتوری پرولتاریا را یافت که از بسیاری جهات شبیه کمون پاریس است. به قول لنین انقلاب‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ امر کمون را دنبال می‌کنند ولی در شرایط دیگر اوضاع دیگر^۲.

مسئله‌ی بسیار مهم دیگری که در اثر مارکس "جنگ داخلی در فرانسه" مطرح شده امکان و ضرورت اتحاد پرولتاریا با دهقانان و خرده بورژوازی شهری است. مارکس در اینجا نیز یک گام از "جنگ طبقاتی در فرانسه" و "هجدهم برومر" جلوتر می‌گذارد و در تجربه‌ی کمون نشان می‌دهد که برای دهقانان ستمکش و خرده بورژوازی شهری راه نجات دیگری وجود ندارد جز متحد شدن با پرولتاریا و انجام انقلابی ضد سرمایه‌داران، مارکس یادآوری می‌کند که دهقانان معمولاً پشت به گذشته دارند و دارای توهمات هستند. از جمله در فرانسه آنروز آنان هنوز نسبت به ناپلئون احساس احترام می‌کردند و نام وی را با حوادث انقلاب کبیر

۱: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحه‌ی ۲۰۱.

۲: لنین - دولت و انقلاب، آثار منتخبه، چاپ فارسی، جلد دوم، بخش اول، صفحه‌ی ۲۸۹.

بورژوائی فرانسه ۱۷۸۹ مربوط می‌دانستند و به این دلیل بناپارتیست بودند. اما این توهمات قدرت مقاومت در برابر واقعیت و منافع طبقاتی را ندارد.

"این توهمات گذشته چگونه ممکن بود در برابر مراجعه‌ی کمون به منافع حیاتی و نیازمندی‌های مبرم دهقانان مقاومت کند."^۱

وقتی طبقه‌ی کارگر در **عمل** از منافع دهقانان حمایت می‌کند، وقتی طبقه‌ی کارگری که در دولت متشکل شده است با فرامین و اقدامات دولتی از دهقانان در برابر مالک و سرمایه‌دار دفاع می‌کند، و وقتی تنها **طبقه‌ی کارگر** است که می‌تواند از دهقان دفاع کند، روشن است که اتحاد کارگر و دهقان امری طبیعی است.

کمون کاملاً حق داشت به دهقانان اعلام کند "که پیروزی او تنها امید آنهاست."^۲

کمون "نخستین انقلابی بود که در آن طبقه‌ی کارگر آشکارا به‌عنوان تنها طبقه‌ای که استعداد ابتکار اجتماعی دارد شناخته می‌شد. حتی قشرهای وسیع طبقه‌ی متوسط پاریس - کسبه‌ی کوچک، پیشه‌وران، بازرگانان، همه، به استثنای اغنیای سرمایه‌دار - این واقعیت را قبول داشتند. کمون با حل عاقلانه مسئله‌ای که همواره سبب نفاق در درون طبقه‌ی متوسط بود - یعنی مسئله‌ی محاسبه میان وام‌داران و وام‌دهندگان - آنان را نجات بخشید."^۳

طبقه‌ی متوسط در انقلاب ۱۸۴۸، چنانکه در صفحات پیش دیدیم، از طبقه‌ی کارگر به‌طور جدی دفاع نکرد و به بورژوازی بزرگ پیوست. اما تجربه‌ی بیست ساله‌ی پس از آن انقلاب بی‌فایده نگذشت، طبقه‌ی متوسط درک کرد که بورژوازی بزرگ ویران‌کننده و ورشکست‌کننده‌ی اصلی قشرهای متوسط است.

۱: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۱۷، صفحه ۳۴۹.

۲: همان اثر، صفحه ۳۴۸ (تکیه از ماست). جمله‌ی آخر نقل از یکی از پیام‌های کمون است خطاب به زحمتکشان روستا.

۳: همان اثر، صفحات ۳۴۷-۳۴۸.

طبقه ی کارگر در قیام کمون نشان داد که متحدکننده ی بهترین و سالم ترین عناصر جامعه است. دولت کارگری "دولتی است عمیقاً و واقعاً ملی"، از زبان بهترین های ملت سخن می گوید و از اساسی ترین حقوق ملی دفاع می کند، پایه ی تکامل واقعی جامعه را بنا می گذارد.

لنین که مسئله ی متحدین پرولتاریا و ضرورت امکان اتحاد کارگران و دهقانان را در مارکسیسم بسیار تکامل بخشید، در بیان تجربه ی کمون با اشاره به نتیجه گیری مارکس می گوید که در هم شکستن ماشین دولتی بورژوائی شرط مقدماتی اتحاد کارگران و دهقانان است.

"خورد کردن این ماشین و درهم شکستن آن - این است آنچه که منافع "خلق"، منافع اکثریت آن یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد. اینست "شرط مقدماتی" اتحاد آزادانه ی دهقانان تهیدست با پرولتاریا."^۱

و این درست نکته ی اساسی است، چراکه برای جلب دهقانان به سوی پرولتاریا، و برای برقراری اتحاد کارگر و دهقان نمی توان به اقداماتی که در چارچوب دولت بورژوائی و قوانین دولتی بورژوائی ممکن است اکتفا کرد. پرولتاریا باید این دولت را بشکند، دست خود را در اتخاذ قاطع ترین و انقلابی ترین تصمیمات و همچنین در پیش بردن این تصمیمات با شیوه های انقلابی باز کند.

کمون پاریس به وسیله ی ارتش پروس و ارتش دولت ورسای محاصره شد و تماس آن با شهرستان ها و قبل از همه با توده ی دهقان بسیار محدود گردید. با اینحال همین تماس محدود امکان واقعی اتحاد کارگران و دهقانان را نشان داد.

در صفحات پیش گفتیم که کمون پاریس با تجربه ی غنی خویش اختلافی را که در جنبش جهانی میان آنارشیست ها و مارکسیست ها وجود داشت به سود مارکسیسم حل کرد. پرولتاریا در تجربه ی کمون به چشم

۱: لنین، منتخبات، ترجمه ی فارسی چاپ مسکو، ۱۹۵۳، جلد دوم بخش اول، صفحه ی ۲۶۷.

خود دید که نه تنها نمی‌تواند و نباید از سیاست برکنار بماند، بلکه باید حتماً به وسیع‌ترین شکلی در سیاست دخالت کند و باید که در لحظه ضروری مسلحانه در سیاست دخالت کند و هدف از این دخالت تنها شکستن ماشین دولتی بورژوائی نیست، بلکه **ساختن** دولت نوین پرولتری و **دفاع** از این دولت است.

در کمون پاریس آنارشیست‌های هوادار پرودون شرکت داشتند و در عمل نشان دادند که ساختن تعاونی‌های تولیدی پراکنده، آن هم در چارچوب دولت بورژوائی، به منزله‌ی پایه‌ای برای ایجاد جامعه نوین مسخره است. تنها با کمک مبارزه‌ی سیاسی و به‌دست آوردن حاکمیت سیاسی است که می‌توان به آزادی زحمتکشان دست یافت و تنها با تعاونی کردن تولید در قیاس **ملی** و در سطح کشور می‌توان به امر تعاون معنای واقعی بخشید. انگلس در مقدمه‌ی "جنگ داخلی در فرانسه" به حق می‌نویسد:

"کمون گور مکتب سوسیالیستی پرودون بود."^۱

انگلس توجه می‌دهد که کمون تنها گور مکتب سوسیالیستی پرودون نبود؛ جریان غیرمارکسیستی دیگر درون کمون یعنی بلانکیسم نیز "سرنوشت بهتری نداشت". هواداران بلانکی که در مکتب توطئه‌گری و ایجاد گروه‌های کوچک مخفی و با انضباط پرورش‌یافته بودند و گمان می‌کردند که تنها این گروه‌های کوچکند که باید برای مردم انقلاب کنند، در عمل با اقدام وسیع‌ترین قشرهای توده‌ای روبرو شدند که در قالب محدود آنان نمی‌گنجید.

کمون درستی یکی از مهم‌ترین آموزش‌های مارکسیستی را نیز در تجربه نشان داد: **بدون حزب پیشاهنگ پرولتری نمی‌توان پیروز شد**. تنها حزب پرولتری است که می‌تواند بهترین نیروهای عناصر طبقه را جمع کند، سیاست روشن انقلابی تدوین نماید، به اتحاد کارگران و دهقانان تحقق بخشد و در لاسحظه‌ی مساعد انقلاب را به ثمر رساند.

۱: کلیات مارکس و انگلس، چاپ روسی، جلد ۲۲، صفحه‌ی ۴۳۶.

آخرین نتیجه‌گیری که مارکس از کمون پاریس می‌کند ضرورت وحدت جهانی پرولتاریاست. مارکس ابتدا وحدت سرمایه‌داران و جنبه‌ی جهانی سرمایه را نشان می‌دهد و سپس تأکید می‌کند که پرولتاریا نیز به وحدت و رفاقت جهانی نیازمند است. سرمایه‌داران خود برای همکاری جهانی با یکدیگر، ولو به قیمت خیانت به منافع ملی، آماده‌اند؛ اما وحدت انترناسیونالیستی طبقه‌ی کارگر را مورد اعتراض قرار می‌دهند. بورژوازی فرانسه و پروس حتی در حال جنگ با یکدیگر، وقتی که ارتش پروس پشت دیوارهای پاریس ایستاده بود برای **سرکوب طبقه‌ی کارگر با هم متحد می‌شدند**. بیسمارک اسرای جنگی فرانسوی را که به بورژوازی وفادار بودند آزاد کرده و در اختیار دولت ورسای می‌گذاشت. فرماندهی نظامی پروس اجازه می‌داد که واحدهای دولت ورسای از مناطق اشغالی پروس عبور کنند و از پشت به پاریس حمله برند. آنان تا این حد با هم در نبرد علیه طبقه‌ی کارگر متحد بودند. مارکس می‌نویسد:

"دولت‌های اروپائی در برابر پاریس **خصلت بین‌المللی سلطه‌ی طبقاتی** را به معرض تماشا گذاشتند، اما خودشان در سرتاسر دنیا نعره می‌کشند که علت اصلی همه فلاکت‌ها رفاقت بین‌المللی کارگران است، یعنی سازمان جهانی کار علیه توطئه‌ی جهانی سرمایه."^۱

مارکس به جنبه‌ی انترناسیونالیستی کمون - دولت پرولتری پاریس - اشاره می‌کند و وحدت عمیق موجود میان خصلت ملی و انترناسیونالیستی چنین دولتی را متذکر می‌شود:

"به این ترتیب اگر کمون نماینده‌ی راستین همه عناصر سالم جامعه‌ی فرانسه، یعنی دولتی واقعاً ملی بود، از آنجا که در عین حال دولت کارگران بوده و در راه رهائی کار شجاعانه می‌رزمید، به معنای واقعی کلمه

۱: کلیات مارکس و انگلس، روسی، جلد ۱۷، صفحه‌ی ۳۶۶ (تکیه از ماست).

بین‌المللی بود. در برابر ارتش پروس که دو ایالت فرانسه را به آلمان ملحق ساخته است، کمون همه‌ی جهان را به فرانسه ملحق ساخت.^۱

مارکس که نامه‌ی خود را به کوگلمن در ۱۸ آوریل ۱۸۷۱ با این جملات تمام کرده بود:

"در آنجا هر چه پیش آید، قیام کنونی پاریس - ولو آنکه به‌وسیله‌ی گرگان، خوکان و سگان پلید جامعه‌ی کهنه سرکوب شود - پرافتخارترین اقدام دلاورانه‌ی حزب ما از زمان قیام ژوئن پاریس است"^۲؛

"جنگ داخلی در فرانسه" را با این جملات پایان می‌دهد:

"به پاریس کارگران با کمونش به‌عنوان مبشر جامعه‌ی نوین همواره درود خواهند فرستاد. قربانیان زجر دیده‌ی آن در قلب بزرگ طبقه‌ی کارگر جاودانه خواهند بود. تاریخ هم‌اکنون جلادان آنرا آنچنان به ستون ننگ دوخته است که تمام اوراد کشیشانشان نخواهد توانست آنرا برهاند."^۳

۹- پایان کار انترناسیونال اول

پس از شکست کمون پاریس و سلطه‌ی ارتجاع در اروپا، کار انترناسیونال که در مرکز حملات دشمن بود، بسیار دشوار شد. البته توده‌ی زحمتکش در کشورهای گوناگون به سوی انترناسیونال می‌آمد، یعنی بیدار می‌شد و اندیشه‌های انترناسیونال را می‌پذیرفت و به این ترتیب امکان تشکیل سازمان‌ها و احزاب جداگانه در هر کشور افزایش می‌یافت؛ اما فعالیت در چارچوب انترناسیونال و زیر نام انترناسیونال با محدودیت‌های فراوان روبرو می‌شد. تلاش خرابکارانه‌ی آنارشیست‌ها نیز که می‌کوشیدند زیر نام انترناسیونال از تشکیل احزاب

۱: همان اثر، صفحه‌ی ۳۵۰.

۲: همان اثر، جلد ۳۳، صفحه‌ی ۱۷۲.

۳: همان اثر، جلد ۱۷، صفحه‌ی ۳۶۰-۳۶۱.

کارگری جلوگیری کنند و مانع از رسوخ اندیشه‌های مارکسیستی در طبقه ی کارگر شوند مزید بر علت می‌گشت.

مارکس و انگلس با توجه به این وضع پیشنهاد کردند که شورای کل انترناسیونال به ایالات متحده ی آمریکا منتقل شود تا از فشار ارتجاع در امان ماند. این پیشنهاد در کنگره ی لاهه تصویب شد و مارکس و انگلس به‌عنوان نمایندگان شورای کل در اروپا معین شدند. در آن زمان این تصمیم موقت تلقی می‌شد. اما شرایط طوری پیش آمد که دیگر بازگشت شورای کل انترناسیونال به اروپا مقدور نشد و فعالیت آن در ایالات متحده نیز، که بسیار دور از مرکز ثقل جنبش کارگری بود، سودمند نیفتاد. از زمانی که شورای کل به ایالات متحده منتقل شد کار انترناسیونال تقریباً تعطیل گشت و در سال ۱۸۷۶ انترناسیونال اول منحل گردید.

انترناسیونال اول وقتی به کار خود پایان داد که مهم‌ترین وظایف تاریخی خویش را با شایستگی تمام انجام داده بود. این سازمان جهانی موفق شده بود نظر بهترین مبارزان انقلابی طبقه ی کارگر را برای ایجاد احزاب مستقل پرولتری بر مبنای اندیشه‌های مارکسیستی فراهم آورد.

این احزاب در همان آخرین سال‌های انترناسیونال اول یکی پس از دیگری پدید آمدند و پس از انترناسیونال اول تا تشکیل انترناسیونال دوم، که ۱۳ سال فاصله بود، تقریباً همه ی کشورهای اروپائی را فرا گرفتند.

لنین می‌گوید:

"انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را به پایان رسانید و جای خود را به دوران رشد به مراتب عظیم‌تر جنبش کارگری در همه ی کشورهای جهان سپرد، یعنی دورانی که در آن جنبش در سطح گسترش می‌یافت و احزاب سیاسی کارگری **توده‌ای** خاص هر دولت ملی جداگانه تشکیل می‌شد."^۱

۱: لنین - "کارل مارکس"، کلیات، جلد ۲۶، ص ۵۰.

و در جای دیگر:

"انترناسیونال اول فراموش نشدنی است. نام آن در تاریخ مبارزات کارگران برای رهایی خویش جاودان خواهد بود. انترناسیونال اول آن جمهوری جهانی سوسیالیستی را که ما امروز خوشبختی ساختمان آن را داریم، پی ریخت."^۱

۱: لنین - انترناسیونال کمونیستی - کلیات به زبان روسی، جلد ۲۹، صفحه ی ۲۱۶.